

توضیحات:

- ویژه آزمون کیفیت بخشی آموزش و پرورش
- حیطه اختصاصی
- خلاصه + نکات مهم

خلاصه و نکات مهم مربی و تربیت

محمی الدین حائری شیرازی

iranarze.ir/a1

دانلود سوالات استخدامی آموزش و پرورش

iranarze.ir/a2

دانلود منابع و جزوات استخدامی آموزش و پرورش

« انتشار یا استفاده غیر تجاری از این فایل، بدون حذف لوگوی ایران عرضه، مجاز می باشد »



❖ فصل اول: خلاصه مربی و تربیت محی الدین حائری شیرازی - صفحه ۲

❖ فصل دوم: نکات مهم مربی و تربیت محی الدین حائری شیرازی - صفحه ۳۵

فصل اول: خلاصه مربی و تربیت محی الدین حائری شیرازی

مقدمه

مهم ترین ویژگی این بحث، ملاحظه رابطه طولی بین مسائل و بازگرداندن کثرت فرعی به وحدت اصلی است. عالم متفکر و حکیم الهی، مرحوم آیت الله حائری شیرازی در این سلسله بحث ها به مبانی، اصول و روش های تربیت دینی و قواعد رابطه بین مربی و متربی می پردازند و با ژرف نگری منحصر به فرد خویش، دَرر گران بهایی را از قرآن و روایات صید کرده و عرضه می نمایند که در نوع خود بدیع و از مصادیق تولید علم در حوزه علوم انسانی و علوم تربیتی به حساب می آید.

تربیت و علوم انسانی

معنای تعلیم و تربیت و تعامل آن ها

تعلیم به معنی باسواد کردن و با اطلاع کردن و تدریس و آموزش و کلا به معنی انتقال علم از یکی به دیگری است. تربیت به معنی به فعالیت رساندن استعداد و به کمال رساندن مستعد کمال است. وقتی تعلیم را با تربیت مقایسه می کنیم، به این نتیجه می رسیم که تعلیم شاخه ای از تربیت است؛ زیرا تربیت حرکت تعاملی است و معلومات اگر حقیقی و اصیل باشد میتواند زمینه ای برای انتخاب جهت مفید باشد؛ و اگر آن معلومات کاذب و موهوم باشد، حرکت را از مسیر تکاملی منحرف می نماید. اگر تربیت به معنی ساخته شدن انسان و رسیدن او به کمال حقیقی خویش است، پس هر علمی که انسان را معنی میکند و انسان از طریق آن با حقیقت آشنا میشود، علم جهت دهنده است. به همین جهت است که علوم انسانی حساس ترین بخش تعلیم است، چون مستقیماً با تربیت سروکار دارد. و در واقع به جای مزیت، تبدیل به موانع رسیدن می شود.

تأثیر محتوای تعلیم بر نتیجه تربیت

اگر علوم انسانی فاسد شد، طبعاً تربیت منحرف می شود و شخص با تلاش و مجاهدت خود راه خود را دور می کند و خود را به بیراهه می برد. همان طور که مرکب هر چه کامل تر و سریع السیرتر و مطمئن تر باشد، وقتی راکب راه خطا رفت، دامنه خسارات و تلفاتش وسیع تر می شود و میزان صدمات آن افزوده می گردد، وقتی علوم انسانی معلوماتی برخلاف واقع و اطلاعاتی غلط بود، هدف به غلط انتخاب می شود و طبعاً جهت منحرف می شود؛ پس زیربنای اصلاح در تعلیم و تربیت، اصلاح تعلیمات در علوم انسانی است. شکست در این کار یعنی شکست در کل؛ پیروزی هم پیروزی در کل خواهد بود.

تأثیر «روش» تعلیم بر نتیجه تربیت

غیر از نوع در معلومات و تفاوت آن ها از نظر تأثیر بر انسان در بحث تعلیم، «روش» آن نیز مطرح است. گاهی تعلیم به گونه ای است که به تدریج قدرت ابتکار و استقلال فهم را از متعلم سلب می کند و گاهی به شکلی است که به تدریج قدرت فهم و ابتکار را در متعلم رشد می دهد، به طوری که بسیاری از مطالب پیچیده و بی سابقه را کشف می کند. این دو روش تعلیم به این جهت دو نتیجه کاملاً مختلف دارد که روش اول برخلاف حرکت رو به رشد و نمو طبیعی انسان است؛ به عبارت دیگر، باید آموزش های خارجی با تحولات درونی انسان هماهنگ باشد تا به مطلوب برسد.

وقتی موجودی در حال باز شدن و شکوفایی است، زمینه خارجی مناسب، زمینه ای است که در مقابل پیشروی این موجود عقب نشینی کند؛ عقب نشینی حساب شده و دقیقی که در جهان به کار می رود و بنابراین قابل مطالعه است.

تربیت انسانی و نفسانی

خیانت به یک انسان گاهی نیز به این صورت است که شرایط را چنان از دسترس او خارج کنی که یأس بر او غالب شود و هرگونه فعالیت تعطیل گردد؛ پس مرز بین خیانت و خدمت و ظلم و احسان، فعال کردن انسانیت و به تعطیل کشیدن آن است. وضع در نفسانیت و هوا و هوس انسان نیز به همین گونه است. فراهم آوردن زمینه تسلط نفسانیت بر انسان خیانت است و فراهم آوردن زمینه حکومت انسانیت بر نفسانیت خدمت است. مهیا کردن شرایط برای جلوگیری از تسلط نفسانیت، خدمت به انسانیت است و مهیا کردن شرایط برای جلوگیری از تسلط انسانیت بر نفسانیت خیانت است.

تربیت منفی یا نفسانی هم یعنی هماهنگ کردن شرایط بیرونی، برای محکومیت انسان نسبت به فساد درونی و فساد بیرونی. فساد در داخل انسان یعنی حکومت کور بر بینا، نادان بر دانا، غیرمتعهد بر متعهد، هوا و هوس غریزه کور بر بیش نورانی عقل. فساد در خارج دقیقاً چیزی جز بروز فساد داخل نیست. وقتی داخل انسان فسادهایی بود، محیطی از خارج برای او مقبول است که به همان اندازه فاسد باشد. نظام فاسد درونی با نظامی از بیرون سازگار است که فاسد باشد؛ چون داخل و خارج سرانجام یک جهان و یک عالم و یک هستی اند.

منشأ احساس آزادی در انسان ها

هر کسی تلاش می کند مافی الشریط [یعنی شرایط بیرونی] را به رنگ مافی الانسان [شرایط درونی] خود درآورد، «تا آزاد شود». آن که نظام درونی او حکومت شهوات بر دانایی است، در آن محیطی آزاد است که شهوات بر دانایی حاکم باشد. چنین فردی اگر در وسط اداره و روز روشن برایش چنین محیطی میسر نشود، احساس عذاب و بودن در زندان می کند و در تلاش است که انجمن شبانه و باشگاه مانندی ترتیب دهد یا پیدا کند و در آن عضو شود که آیین نامه آن و شرایط شرکت کنندگان در آن، حکومت مطلقه شهوات بر دانایی باشد. رو آوردن به افیون و قمار و الکل دقیقاً برای بالا بردن درصد حکومت نادانی و شهوات بر دانایی است.

وقتی مافی الانسان به فساد گرایید، هنر و هنرمند و رهایی بخش، آن قانون و سازمان و نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حتی شخصیتی است که از عهده هماهنگ کردن محیط با چنین فساد داخلی برآید. مجری و حاکمی با کفایت و مدیر و مدبر است که از عهده تطبیق مافی الخراج به مفاصد درونی برآید. کسانی با چنین شخصیتی هماهنگ می شوند که از نظر نظام درونی با او به توافق رسیده باشند و انسان هایی با این شخصیت به سبزی برمی خیزند که از نظر نظام درونی با چنین مفاصد داخلی به ستیز برخاسته اند.

احساس نیاز به آزادی؛ ریشه همه حرکت های اجتماعی مثبت و منفی

در حقیقت، نطفه حرکت های اجتماعی در درون انسان ها منعقد می شود. انسان هایی که حامل نطفه فساد درونی هستند با صحبت، با فعالیت، با به کار بردن تمام شیوه های متنوع و متعددی - که هر روز بر حجم آن اضافه می شود و رنگ عوض می کند و تغییر عنوان می دهد- سعی می کنند بیماری خود را به دیگران منتقل کنند تا احساس آزادی کنند. آنها تا بر روی زمین انسانی پیدا شود که همچون آنان نیندیشد، از حضور او احساس عذاب و احساس زندان می کنند.

این است که حرکات انبیا به عنوان مظهر انسانیت حاکم بر حیوانیت و مستکبران به عنوان مظهر حیوانیت حاکم شده بر انسانیت، از دو نظام درونی کاملاً عکس یکدیگر سرچشمه می گیرد؛ از این رو، انبیا تا ظالمی بر روی زمین است، احساس زندانی بودن و رنج می کنند و تا ستمکار را محدود نکنند، آرام نمی گیرند. مستکبران هم تا انسان های اصیل را سر به نیست نکنند، قرار نخواهند گرفت و اگر در تمام عالم یک انسان اصیل باشد، بقیه که انسان هایی با نظام درونی فاسدند، او را محاصره خواهند کرد و همه با او خواهند جنگید و تا او را از بین نبرند، دست بردار نخواهند بود.

موضع گیری های اجتماعی و جابجایی فرد از گروهی به گروه دیگر، تابع وضع نظام درونی است. هر کس وضع نظام درونی او مشتقر شده باشد، یعنی با حاکمیت انسانیت بر نفسانیت یا به عکس به حد استقرار رسیده باشد، رابطه او با گروهی که وضعشان مستقر شده ثابت خواهد ماند؛ با این تفاوت که رابطه فرد و گروهی که وضعشان در حاکمیت انسانیت به استقرار رسیده، بر مبنای یکی شدن و انس، نر، صدق و صفای پایدار است.

تفاوت های نظام اجتماعی انسانی و نفسانی

به هر تقدیر، دوستی استراتژیک و پایدار فقط بین انسان هایی وجود دارد که انسانیت در آن ها به طور مستقر بر نفسانیت حاکم شده باشد. نظام اجتماعی که به این ترتیب حاصل می شود، نظامی محکم و متین بوده، هر نظام دیگری با آن برخورد کند به تدریج متلاشی می شود؛ زیرا پیوند اعضا در نظام با حاکمیت درونی انسانیت به گونه ای

است که تمام و کل نظام در هر نقطه جامعه حضور فعال دارند. در حالی که در نظام حاکمیت حیوان، هر جز به طور اساسی غیر از کل است، مگر به دلیل وجود دشمن که هر چه دشمن خطرناک تر باشد، اجرا به هم نزدیک تر میشوند.

وقتی جزئی از نظام حاکمیت حیوانیت با جزئی از نظام حاکمیت انسانیت برخورد میکند، دقیقاً جز اول با یک کل برخورد میکند و به همین جهت نظام دوم غالب میشود. حضور جز در کل دو تثر دارد: یکی پشتیبانی کامل اجزا از یک جز و دیگری ایثار و فداکاری این جز درگیر برای حفاظت از کل.

جامعه شناسی بدون انسان شناسی صحیح؛ ضال و مضل

الفبای جامعه شناسی انسان شناسی است و آن‌ها که با اعتراف به عدم شناخت انسان، درباره جامعه شناسی کمترین اظهارنظری بکنند، گمراه اند و گمراه می کنند. باید حرکات جامعه را در انسان مطالعه کرد و ریشه تحولات جامعه را در درون انسان جست. جنگ‌های بین الملل از آثار جنگ‌های درونی انسان است. وقتی انسان‌های زیادی پیدا شوند که حیوانیت در آن‌ها کامل باشد، مللی که از این انسان‌ها به وجود می آید باهم دشمن اند؛ زیرا حیوان اند؛ زیرا دل بسته به چیزهایی محدود هستند، به طوری که راحتی هریک، زمانی محقق می شود که طرف مقابل او محروم باشد و امنیت هریک در سلب قدرت دیگری است. این نوع انسان‌ها در محل‌های جداگانه هستند؛ اما این گره خوردن‌ها تا حد تشکیل ملت‌ها و پیمان‌ها پیش می رود و در آنجا دودستگی پوشیده نمی ماند و قرارداد متارکه منعقد نمی شود، چون دشمن مشترکی در بین نیست. مهم ترین قسمت در رابطه با تعلیم و تربیت این است که باید هدف از تعلیم و تربیت، حاکمیت انسانیت بر حیوانیت باشد. علمی باید تحصیل گردد که انسان را برای انتخاب انسانیت بر نفسانیت یاری دهد و در تربیت هم که تنظیم شرایط خارجی برای به فعالیت رساندن مافی الانسان است، هدف باید حاکمیت انسانیت بر نفسانیت باشد.

تربیت یعنی ایجاد اختلاف ظرفیت بین داخل و خارج

انسان سالم فهمیدن را بر نفهمیدن ترجیح می دهد؛ لذا حرکت طبیعی آن مناسب با حاکمیت انسانیت است. این حرکت از درون خود انسان می جوشد؛ پس حرکت تربیتی از داخل به خارج است و هرچه اختلافات پتانسیل داخل و خارج بیشتر باشد، حرکت با فشار بیشتری انجام می گیرد؛ نقش تعلیم در تربیت همین جا ظاهر می شود؛ با تعلیم ارزش حقیقی انسان و لمس وضع خود، این فاصله کشف می شود و حرکت آغاز می گردد.

الفبای تربیت؛ علم به وضع موجود و مطلوب انسان

علمی که با آن ارزش غایی و نهایی انسان کشف و تجاربی که با آن عقب ماندگی وضع حاضر لمس می گردد، فرصت را برای حرکت از وضع موجود و رسیدن به وضع بهتر فراهم می کند. هر علمی که از خارج، از ارزش حقیقی انسان صرف نظر می کند یا ارزش حقیقی انسان را کوچک می کند، سده راه تربیت و حرکت است. هر ایدئولوژی منکر بقای انسان و کمال انسان و درجات عالی انسان، سده راه تربیت و حرکت است؛ از این رو، الفبای تربیت و حرکت تکاملی، داشتن اطلاعات صحیح است از آنچه هست و آنچه باید باشد و شرط به دست آمدن اطلاعات صحیح نیز داشتن ملاک و برهان و ممیز برای تشخیص صحیح از غیر صحیح است.

اینها همه نشان دهنده تقدم تعلیم بر تربیت است؛ اما در حد دیگری تربیت مقدم بر تعلیم است. وقتی علم به معنی دانش و اطلاعات و قدرت کشف و اختراع باشد، این علم اگر به دست کسی بیفتد که نفسانیت بر او حاکم است، نه تنها سودی برای شخص نخواهد داشت، بلکه آفتی است برای همگان؛ اما اگر همین علم در دست انسان حاکم بر نفسانیت قرار گرفت، از همین ابزار برای نجات انسان‌ها استفاده میکنند. در اینجا اول باید فرد به وسیله تربیت، صالح شده باشد تا تعلیم بر او مضر نباشد. شاید به همین جهت است که در قرآن در یکجا میگوید: "وَيَعْلَمُهُمْ... وَيَزَكِّيهِمْ" و جای دیگر میگوید: "وَيَزَكِّيهِمْ وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ".

مافی الانسان و ما فی الشرائط

اصالت «مافی الانسان» نسبت به «مافی الشرائط»

«مافی الانسان» [شرایط درونی انسان] و «مافی الشرائط» [شرایط خارجی و محیط اطراف]، کدام یک سرنوشت حرکات انسان را تعیین می کند. بر این تأکید کردیم که مافی الانسان است که وضع انسان را مشخص می کند و نتیجه نهایی به خود انسان برمی گردد؛ نوح را که از پیغمبران بزرگ است یاد می کند که فرزندی غیر صالح دارد، یعنی کنعان. انحراف فرزند نوح به دلیل مافی الانسان است؛ یعنی چیزی در کنعان هست که نتیجه اش انحراف کنعان است. نوح برای کنعان جزو مافی الشرائط است. از این جهت قادر بر این نیست که او را درست کند و از این کار عاجز است.

شاگرد را نمی توان قالبی تربیت کرد

پس تکیه قرآن بر این است که اساس، مافی الانسان است. اگر می خواهی طفلی را با این دیدگاه تربیت کنی، بایستی بدانی موضع تو نسبت به انسان این نیست که بتوانی شاگردت را قالبی بزرگ کنی. این نیست؛ اشتباه کرده ای. اگر فکر کنی انسان ها موجوداتی هستند که می توانی آن ها را در هر قالبی بریزی، خودت را خرد و خسته کرده ای. بعد از مدتی که زحمت کشیدی و دیدی عکس آن چیزی که می خواستی نتیجه می دهد یا بدتر از آن شده که فکر می کردی، آن وقت می فهمی که انسان این طور نیست که انسان دیگری بتواند او را بشکند یا او را بسازد.

نقش تربیت؛ شکوفا کردن «مافی الانسان»

تربیت یعنی اینکه شما به عنوان جزئی از مافی الشرايط(شرایط بیرونی)، چنان با این طفل برخورد کنی که مافی الانسان و درون او و آنچه در وجود خودش است شکوفا و بارز و آشکار شود؛ به طوری که بتواند ببیند و بفهمد و تمیز بدهد؛ یعنی به قوه تشخیص او کمک کنی، ملاک به دستش بدهی که با آن ملاک بتواند کار کند و طبق آن ملاک انتخاب کند. این بهترین خدمتی است که تربیت می تواند به انسان بکند.

روش خاص قرآن برای تربیت

قرآن به عنوان کتاب تربیتی چگونه با انسان روبه رو می شود. وقتی یک صفحه قرآن را می خوانی، چگونه شما را وارد موضوع می کند و از آن خارج می کند؛ با شما چگونه برخورد می کند. روشش این است که عیناً واقعیات مرئی و واقعیات غیرمرئی را با عنوان کلی «واقعیت» با انسان مطرح می کند. اینکه می گویند مرئی و غیرمرئی، برای این است که یک سلسله از واقعیات برای ما نامرئی هستند؛ و این ناشی از نقص آن واقعیات نیست، بلکه ناشی از نقص من و شماست که نمی توانیم هر واقعیتی را ببینیم. این هیچ شأن ما و در حد ما نیست؛ من باید خودم را عوض کنم تا آنچه امروز نامرئی است فردا برایم مرئی شود. من باید از آن حدی که هرچه برایم روشن نبود نفی کنم و بر آن قلم بکشم، عبور کنم؛ چون آن واقعیت بالاخره اثرش را می کند و در زندگی من نقش دارد؛ چه درکش کنم و چه نکنم.

این ها دو نوع برخورد است که از درون انسان سرچشمه می گیرد. وقتی انسان فقط خود را ببیند و غیر خود را نفی و رد کند و اساس را خودش بداند، درباره بیرون و افراد پیرامونش چه تصمیمی می گیرد؟ کسی که خودمحور است، فی الشرايط را نسبت به خودش چگونه تلقی می کند؟ آن ها را مزایایی، فرصت هایی، زمینه شناوری، زمینه رشدی، زمینه علوی تلقی می کند که میدانی است و باید در آن تاخت. اما کسی که «خود» برای او همه چیز نیست و مسئولیت است، حیات برای او مزیت نیست، بلکه وظیفه است. برخورد چنین کسی با واقعیت و مافی الشرايط، برخورد با مسئولیت است؛ یعنی هرچه به دست بیاورد «مزیت» تلقی نمی کند، بلکه آن را یک نوع «مسئولیت» تلقی می کند.

انواع انسان ها در برخورد با «مافی الشرايط»

این دو تلقی، این دو نحوه برخورد با مافی الشرايط و این دو نوع برخورد با جهان، دو سطح ایجاد می کند و انسان ها را دو دسته می کند: انسان هایی که هرچه دارند برایشان مسئله و بار و مسئولیت است و انسان هایی که هرچه دارند برایشان موقعیت است و فرصت تاخت و تاز. قرآن درباره این مسئله می فرماید "تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين".

قرآن درباره این مسئله می فرماید:

ذِينَ لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا

انسان ها را دو دسته می کند: انسان های متقی که لا یریدون علوفا فی الارض و لا فسادا

و انسان های غیرمتقی یعنی آن هایی که یریدون علوفا فی الارض و فسادا.

می گوید انسان متقی برای علو و فساد تاش نمی کند. علو یعنی بیشتر داشتن، برتر بودن، وجهه بهتر و معروفیت بیشتر داشتن، بیشتر بودن توجه مردم به او.

در روایت داریم که کسی درس دین بخواند " لیصرف به وجوه الناس الیه " تا توجه مردم به سوی او متمایل شود، این عاقبت به شر است. آن انسان وضعش خوب نیست و اهل نار است. خداوند ما را حفظ کند .

"اغْتَنِمِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِكَ خُمُسًا إِنْ حَضَرْتَ لَهُمْ تَعْرَفُ وَإِنْ غَبْتَ لَهُمْ تَفْتَقِدْ وَإِنْ شَهِدْتَ لَهُمْ تَشَاوِرْ " از اهل زمانت چند چیز را غنیمت بشمار؛ یکی اینکه اگر تورا گم کردند دنبالت نگردند؛ یعنی اصول کارت این باشد که این قدر جلوی چشم ها نباشی که زمانی اگر نبودی دنبالت بگردند.

حضرت صادق جابر را دعوت به عزلت و گوشه گیری و کناررفتن و ترک مسئولیت یا امثال این ها کرده؟ نه، ما یک حد افراط داریم و یک حد تفریط. یک دفعه هست که من ترک مسئولیت می کنم، این عزلت است و افراط؛ یک دفعه من بدون حساب برای قبول مسئولیت سر و دست و پا می شکنم، بدون نگاه به عواقبش، بدون نگاه به خطراتش، بدون توجه به مسئولیت و باربودنش، در قبول مسئولیت سبقت می گیرم. این هم تفریط است. حضرت، جابر را به چیزی بین افراط و تفریط دعوت می کند؛ یعنی خودت سبقت نگیر؛ اگر تو را ندیدند، خودت را نشان نده؛ اگر صحبت می کنند و با تو مشورت نمی کنند غصه نخور؛ نگو ما را آدم ندانستند؛ خون به دلت نرود که شخصیت تو را چنان که بود تحویل نگرفتند. حضرت می فرماید این غنیمت است که تحویل نگرفتند. نگو چه بد شد که این جور با من رفتار کردند.

انسان ذاتاً عاشق پیشه است

می گوید: >تِلْكَ الدَّرَأُ... لَا يَرِيدُونَ عَلْوًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا<; یعنی خانه خوشبختی آخرت برای کسانی است که اولاً در زمین برتری طلب نیستند و ثانیاً قصد آن ها ایجاد تباهی و مفسده نیست. اگر کسی این جور شد که علو و فساد را طلب نکرد، در قلب او حُبّ خدا طلوع می کند؛ یعنی اگر انسان می خواهد عشق به خدا پیدا کند، باید این علو و فساد که وجودش را گرفته، این بیماری را از خودش رفع کند و سالم شود. وقتی سالم شد، خود به خود رو به خدا می آورد و خود به خود علاقه مند به آخرت می شود. چرا؟ چون انسان موجودی عاشق پیشه است. می داند عاشق پیشه یعنی چه؟ یعنی انسان به هر حال خالی از عشق نیست. پیشه و رویه اش این است.

“أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْفُرُوقِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ” “ آیا ندیده اند چه نسل هایی قبل از خودشان یکی یکی هلاک شدند و دیگر برنگشتند؟ “

با این مسائل می خواهیم روشن کنیم که در انسان دو جنبه است: جنبه مطالعه آثار و عبرت گرفتن و از روی شناخت حرکت کردن، جنبه چشم بستن و از روی هوا و هوس و در جهت خواسته ها حرکت کردن.

>وَكَمْ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ<

چقدر از آبادی هایشان را نابود کردیم و عذاب ما بر آن ها وارد شد، شبانگاه یا نیمروز، وقت خواب قیلوله شان بر آنها فرود آمد.

ویرانگری و سازندگی قرآن

قرآن با همین روش قلب انسان ها را نرم و مردم وحشی را تربیت کرد:

>... مَثَانِي تَقْشَعِرٌ مِنْهُ جَلُودَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ... <

قرآن می گوید این مثنایی است؛ مطالب مکرری است که جلود و پوست آن هایی را که در دل با خدا رابطه ای دارند می لرزاند و مرتعش می کند.

قرآن اول انسان را تکان می دهد. این دگرگونی و انقلاب اول است. اول حالت ویرانگری است، بعد دوره سازندگی؛ یعنی انسان را در راه ذکرالله و در آن خط مأنوس می کند. یاد خدا و ذکر خدا در نوبت اول برای او ضربه است و رعشه آور. بعد از اینکه این ضربه کاری وارد شد و او متنبه شد و خودش را تسلیم کرد، آنگاه ذکر خدا برایش آرامش بخش است.

وظیفه مربی در تربیت

مربی باید همان کاری را بکند که قرآن می کند. مگر رسول اکرم چه می کرد؟

>...يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ... <

برای مردم آیات را می خواند. شما همین قضیه فرعون و موسی را که برای شاگرد خودت تحلیل کنی، همان >يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ...< هستی. بعد او را به زمان خودش بیاور و فرعون و موسی زمان خودش را برایش مجسم کن. برایش تاریخی را روایت کن که در عصر خود او اتفاق افتاده و فرعون را که هنوز فراموشش نکرده و موسایی را که هنوز از یاد نبرده؛ سپس از آن ها منتقلش کن به فرعون وجود خودش و موسی وجود خودش، به طوری که بتواند شبیه او را ببیند و او را لمس کند و در موقع تصمیم گیری ببیندش که این تصمیم را فرعون من گرفته یا موسی من! به طوری که وقتی این شاگرد به کناردستی اش سیخونک می زند، بداند دارد کار فرعون را می کند و وقتی شاگرد بغل دستش به او می گوید مدادت را به من بده و مدادش را به او می دهد، بداند که دارد کار موسی را می کند و بداند که این دو جنبه در وجود او و هر انسانی وجود دارد.

پس مافی الانسان یعنی دو جهتی که انسان می تواند داشته باشد. مافی الانسان می تواند هزاران اسم داشته باشد: در یک جهت ریشه آن را خودخواهی، دنیاپسندی، خودمحوری، نفسانیت و هرچه می خواهید تلقی کنید و در جهت دیگر تقوا، تعهد، عقل، نور و جنبه موسوی [مقابل فرعونی] انسان یا هرچه اسمش را می خواهید بگذارید؛ بنابراین انسان موجودی است که بین این دو جنبه، مختار و آزاد است و بین این دو کشش، معلق است.

جنبه عقلانی، ظاهرش مرگ است، باطنش حیات؛ ظاهرش شکست است، باطنش فتح؛ ظاهرش رهاکردن و ازدست دادن است، باطنش به دست آوردن. جنبه نفسانی درست به عکس این است؛ یعنی ظاهرش زیبا، گیرا و امیدوارکننده است و باطنش، مأیوس کننده، خسته کننده و پشیمان کننده است. بنابراین، یکی ظاهرش عذاب است و باطنش رحمت، اما دیگری ظاهرش رحمت است و باطنش عذاب. ظاهر ریاست کرسی ای است امن و گیرا که برایش بسیار سر و دست می شکنند؛ اما باطنش پرتگاهی است بر سر کوه بلندی در لب دره ای تیز و عمیق.

لازمه تحلیل صحیح انقلاب

حالا با این دیدی که از انسان داریم می خواهیم یک حرکت انقلابی را تحلیل کنیم. اگر بخواهیم به شرایط تکیه کنیم، برخورد عمیق کرده ایم. انقلابی می خواهد پایه های خودش را در جامعه استوار کند. اگر روی میزان توپ و تانک و این ها کار بکند، این مافی الشریط است. اما اگر روی محتوای انسان های مرتبط با خود کار کند، این کار عمیق و زیربنایی است.

هر انقلابی اگر مردم خودش را در هر حال بیدار نگه ندارد که بدانند کی هستند و کجا هستند و چه کسانی در مقابلشان هستند، از خطرها نجات پیدا می کند. به این انقلاب نمی شود راحت شبیخون زد؛ چون روی مافی الانسان کار کرده است و پایه های خودش را در منش این انسان محکم کرده است. تا این انسان ها هستند هر کدامشان برای این انقلاب (انقلاب اسلامی) یک سلاح اند. اگر این انسان ها بین خودشان و این انقلاب احساس یگانگی کنند، احساس رابطه کنند، انقلاب را فرزند خودشان بدانند، دشمن نمی تواند به انقلاب آسیبی برساند.

روش انسان سازی در ادیان؛ آشنا کردن انسان با حقیقت خودش

انسان سازی ادیان روی این اصل است که حقیقت انسان را به خود انسان چنان معرفی کنند که انسان در طول حیات، خودش را از دست ندهد و انسان را به خودش برگردانند. کاری که مربی باید با شاگردان خودش بکند این است که شاگرد را به انسانیت خودش برگرداند.

انبیا آمده اند به انسان شخصیت دهند. وقتی می گویند حب دنیا برای تو بد است. یعنی تو پست می شوی، رذل می شوی، کوچک می شوی. وقتی عابد دنیا شدی دنیا تو را بزرگ نمی کند؛ بلکه تو را کوچک می کند. گندیده می شوی. لذا شیوه تربیتی قرآن این است که اول به انسان می گوید تو وجود کریمی هستی، موجود بزرگی هستی، وقتی به خودش برگشت و بازگشت به خود کرد، آن وقت خودش می فهمد که ارزشش بالاتر از این است که شیفته دنیا بشود. وقتی می گوید فرشتگان بر تو سجده کردند، یعنی اینکه تو قدر خودت را بدان.

ما فی الانسان انسان هاست که دست به دست هم میدهد و جامعه را می سازد. یعنی در حقیقت جامعه از انسان و از خصال انسان نشئت گرفته و جامعه، تبلور و ظهور آنچه در انسان بوده، میباشد. بعد می آییم چیزهایی را که تراشیده خود ماست اصل قرار میدهیم و به عنوان الگویی برای فرد، از آن چیزی میترسیم. این غلط است. از این جهت است که می بینید قرآن زیاد از جامعه نمیگوید و از فرد هم نمیگوید؛ بلکه بر انسان تکیه میکند که زیربنای فرد و جامعه است؛ یعنی آنچه در انسان وجود دارد اساس است. باید خط و جهتی که به جامعه میدهیم منبعث باشد از ما فی الانسان. ، یعنی ما فی الانسان اساس و زیر بنا و الگوی فرد و جامعه است و هر دو پیرو اویند.

پرسش و پاسخ:

پرسش: آیا آنچه گفتید به این معنا نیست که خدا هر کسی را یک جور آفریده است و ما فی الانسان هر کسی از قبل تعیین شده است؟ آیا این جبر نیست که پسر نوح طوری است که هدایت نمی پذیرد؟

پاسخ: گفتیم که ما فی الانسان هر کس دو جنبه دارد: یک جنبه آن تقواست که همان خط موسابیت اوست و یکی جنبه آن تعلق به خودخواهی و خود اوست که همان خط فرعونیت انسان است. انسان بین این دو مختار است ، بی وزن است معلق است و این همان معنای

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» است. راهش را مشخص کردیم، خودش هر چه خواست انتخاب کند.

تربیت و انقلاب های اجتماعی

منشأ تحولات ریشه دار

اگر یک انقلاب و سازندگی روی محتوای انسان حساب کند، زیر بنا دارد و اگر روی اقتصاد به تنهایی و روی مسائل رفاهی حساب کند، این تحول و تغییر ریشه دار نیست؛ چون اگر انسان باشد و شرایط آماده نباشد، همان عدم آمادگی شرایط موجب تحرک می شود. کمبود، فقر و همان چیزی که عیب و نقص بود، زمینه فعالیت می شود؛ یعنی در آنجا انسان احساس نیاز می کند و به همین دلیل راه می افتد. راهرو و بالغ می شود و بر مشکلات خود غالب می گردد. اما اگر برعکس، شرایط اقتصادی فراهم بود، اما انسان و انسانیت او تعطیل شده بود، این انسان به دلیل احساس رفاه و احساس راحتی و آسودگی، بی خیال می شود. وقتی بی خیال و بی اعتنا شد، آن وقت تحلیل می رود و پوک و پوسیده و خرد می شود.

علت فرسودگی و زمین گیر شدن انسان

اگر کسی از زندان دنیا بگریزد انسان مقتدری می شود. دنیاست که انسان را فرسوده می کند. حب دنیاست که انسان را زمین گیر می کند. در قرآن میگوید:

مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ ۗ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا

شما را چه میشود که چون به شما میگویند "فی سبیل الله" کوچ کنید، مهاجرت کنید، حرکت کنید و هجوم ببرید. أَنْقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ؛ سنگین میشوید و به زمین میچسبید؟

قرآن علت تناقل به زمین و سنگین شدن و از حرکت باز ماندن را ذکر میکند: أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا

علت نفس زدن شما و با اشکال حرکت کردن شما این است که به حیات دنیا خشنود شده و اکتفا کرده اید. حیات دنیا رضایت شما را جلب کرده است. چرا چنین است؟ وقتی انسان مشکلات اقتصادی خود را حل کرد و دنیای او دلپذیر و خالی از اشکال شد، طبیعتاً وقتی جاذبه دنیا شخص را گرفت، او سقوط و افول می کند.

تفاوت انقلاب اقتصادی و انقلاب فرهنگی

در بطن انقلاباتی که در دنیا انگیزه اقتصادی دارد نه انگیزه فرهنگی، سقوط نهفته است. وقتی فقر و کمبود هست، در افراد عصیان، طغیان و تحرک پیدا می شود؛ در نتیجه این فقر و این مشکلات اقتصادی، انسان ها تحریک می شوند و دیگر دنیا برایشان جاذبه ای ندارد.

امام موسی کاظم می فرماید: < مَنْ وَدَّهَ الْفَقْرُ أَبْطَرَهُ الْغِنَى >

آنکه زاییده فقر است، غنا و بی نیازی موجب غرور و سرمستی او می شود؛ آن که قدرتش را از فقر به دست آورده است، طبیعتاً در غنا قدرتش را از دست می دهد و غرور بر او مسلط می شود؛ آن که جرئتش مولود فقر است، هنگام غنا از حرکت می ایستد. غنا او را مست می کند؛ چون فقر او را به هوش آورده بود. این انقلاب بر فرهنگ او تکیه نداشته، از خود این انسان نجوشیده، به مافی الانسان او اتکا نداشته بلکه مولود مافی الشرایط بوده است. طبیعتاً هرگاه آن شرط اخذ شد، آن حرکت دگرگون می شود. اگر شرطی علت حرکتی باشد، وقتی آن شرط نبود، آن حرکت بدون آن علت مَحْدُثَه نمی تواند کار کند. علت محدثه باید علت مَبْقِیَه هم باشد. باید پشتوانه باشد و نیست. به این دلیل، آن فقیر دیروز، بَطَر امروز است؛ سرمست و فرحناک و مغرور امروز است. پس انقلاب اقتصادی در حال جزرومد است؛ در حال تهاجم و تدافع است. پیری و جوانی دارد؛ یعنی همان نظریه تاین بی درباره اصل فلسفه تاریخ که حرکت ها به صورت تهاجم و تدافع است، دقیقاً بر حرکت های مادی تاریخ قابل تطبیق است.

انقلاب فرهنگی یعنی انسان تا موجود است و تا روی زمین است، احساس فقر دائم داشته باشد. احساس نبودن یعنی احساس فقر. شما می گوید <لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ>؛ من حولی ندارم، قوه ای ندارم؛ آنچه دارم از خداست. باتوجه به خدا احساس فقر می کنی. این احساس فقر برای تو دائم است. حرکت تو دائماً صعودی است. فقر مادی است که به غنا می رسد. احساس فقر معنوی در اثر رشد بیشتر می شود. آن کسی که احساس فقر معنوی کرد، هر اندازه بیشتر پیش برود، احساس او بیشتر و بهتر می شود. بیشتر خودش را می شناسد.

فقر و غنای راکد کننده

بین دو خط فقر و غنا، فقر اگر از حد خاصی کمتر باشد، فقر بحرانی است. آن شدت فقر به جای اینکه انسان را به حرکت دربیآورد، از حرکت می اندازد و دلیل و زبون می کند. خط سیر رو به سقوط است. غنا نیز چنین است. غنا نیز اگر از یک حد بگذرد و غنای بحرانی ایجاد کند، کار فقر بحرانی را می کند. غنا در یک حد که بتواند فرد را از آن فقر بحرانی تحمل ناپذیر خارج کند، انسان را حرکت می دهد. برایش نافع است. یعنی غنای از آن فقر شدید برای انسان مساعد است.

انقلاب ایمانی؛ عامل وسعت ظرفیت انسان

اگر انسان با انقلاب فرهنگی دگرگون شده باشد، فاصله بین این فقر و غنا زیاد می شود؛ یعنی به دلیل انقلاب فرهنگی، مراحلی که در دوره قبل او را سقوط می داد و تسلیم و مأیوس می کرد، دیگر چنین نمی کند. انقلاب فرهنگی مرز انسان را عوض می کند؛ یعنی دو خط جدید به وجود می آورد که دو خط قدیم را در بر گرفته است. این است وسعت فردی که با انقلاب فرهنگی پرظرفیت شده، به طوری که مقادیر بسیاری از فقری که دیگران را مأیوس می کند، برای او قابل تحمل است و از این سو، غنایی هم که فرد عادی را به غرور و سقوط می کشاند، برایش قابل تحمل است. انقلاب فرهنگی یعنی وسعت دادن به ظرفیت بین فقر و غنای انسان، به گونه ای که انسان بتواند فقری بیشتر و غنایی افزون تر را تحمل کند.

استراتژی جنگ با یهود از نظر قرآن

قرآن برای ساخته شدن انسان ها بر این مسئله تکیه کرده است. در مورد یهود می گوید چون به دنیا تعلق دارند، شکست پذیر و آسیب پذیر هستند. می گوید: <...تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى...> اول فکر می کنی که این ها تشکّل دارند؛ اما نه، تشکّل این ها ظاهری است. قلوبشان تشکّل ندارد. به سازمان یافتگی آن ها و به اطاعت آنان از مافوق خود نگاه نکن؛ به مقررات سخت نظامی آنان نگاه نکن. <تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا...>؛ گمان می کنی که این ها جمع هستند، اما قلب های آن ها از هم دور است.

قرآن اساس جمع بودن را در «قلوب» می داند؛ یعنی قلوب باید به هم نزدیک باشند تا انسان تبدیل به جمع شود. اگر ایمان نباشد قلب ها زنده نیست. تشکیات ظاهری فقط نفوس را به هم نزدیک می کند، نه قلوب را. ریشه های وجود از هم دور هستند. فقط در شاخه هایی باهم همکاری دارند.

لَا يَأْتِيَنَّكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ۚ ذَلِكُمْ بَأْتُهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ

اینها رودر رو نخواهند شد. باید پشت سلاح های سنگین بنشینند و بجنگند. اینها باید پشت سنگرها باشند و فعالیت کنند. نمی توانند رو در رو بیایند، نمی توانند از سنگرشان خارج شوند، باید پشت سنگر پنهان شوند تا فعال باشند؛ در قُرَى مُحَصَّنَةٍ. این را قرآن عیب و نقص یک جنگجو میدانند. جنگجویی که تا قُرَى مُحَصَّنَةٍ نباشد، پشت دیوار نباشد و قلعه سنگی نباشد نمی تواند بجنگد، دچار نقص است.

تأثیر متفاوت فقر و غنا بر مومن و غیرمومن

غیرمؤمن در فقر به زانو درمی آید؛ درحالی که مؤمن هنوز دوره فعالیتش است. اما در غنا، غیرمؤمن چون هدفش دنیا بود، وقتی به دنیا رسید دیگر دنبال چه چیز می گردد؟ هدفش اقتصاد بود و به آن رسید؛ هدفش تغییر دادن روابط تولید بود و به آن موفق شد. بعد دیگر چه دلیلی برای حرکت دارد؟ هدف مؤمن اما این نبود. هدف او تقرب و رسیدن به خدا بود و خدا همیشه هست و چنین نیست که تقرب به خدا برای او تمام شود، به طوری که دیگر حرکتی به سوی او نداشته باشد. نمی تواند بگوید رسیدم و راحت شدم. تا زنده است بار مسئولیتی بر دوش اوست. پس آنان بین این دو حد <مَا آتَاكُمْ> و <مَا فَاتَكُمْ> هستند. <مَا فَاتَكُمْ> یعنی حد فقر و <مَا آتَاكُمْ> یعنی حد غنا. وقتی می گوید <لِكَيْلًا سَوَاءٌ عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ...> یعنی فقر نامحدود را بتوانی تحمل کنی و هیچ فقری نتواند شما را به زانو در بیاورد و وقتی می گوید <لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...> یعنی غنای نامحدودی برای شما قابل تحمل باشد و هیچ <مَا آتَاكُمْ> نتواند شما را مغرور کند. رابطه با خدا از هر «آتاکم» بالاتر است.

حضرت علی وقتی که در ۵ سال خلافت خود، بر قسمت اعظم دنیا حاکم شد همان صجههایی را می زد که شبهای قبل می زد چرا؟ چون <لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ>

پرسش و پاسخ

پرسش: آیه «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ» برای خیلی ها دستاویز قرار گرفته و به هر بدبختی تن در می دهند و می گویند سرنوشت ما اینطوری است. حالا آنکه این با بینش اسلامی منافات دارد.

پاسخ: این آیه می گوید از حرکت باز نایست، نه اینکه بخواهد انسان از حرکت بایستد. اگر کسی چنین کند این آیه را مسخ کرده است

مربی و تدبیر دو جنبه درونی شاگرد

معنای حاکمیت نور و حاکمیت ظلمت بر جامعه

حاکمیت نور در جامعه، یعنی حاکمیت اهل نور در جامعه و حاکمیت ظلمت بر جامعه، یعنی حاکمیت اهل ظلمت بر جامعه؛ یعنی همان طور که انسان دو جنبه دارد و گاهی جنبه نور انسان بر ظلمتش غالب می شود و گاهی ظلمتش بر نور او غلبه می کند، جامعه هم گاهی به دست کسانی اداره می شود که نور بر آن ها تسلط دارد و گاهی به

دست کسانی اداره می شود که ظلمت بر آن ها تسلط دارد. شما حالات خودتان را می توانید با یکدیگر مقایسه کنید. وقتی چشم می گیرید و از روی چشم سخنی می گوید که عواقب آن سخن را مطالعه نمی کنید، ظلمت بر شما غالب شده است. این خروش که فرومی نشیند، شما آرام می گیرید و مطالعه می کنید که چه سخنی بود گفتید و می فهمید که سخن قبیحی بود و اگر متوجه بودید نمی گفتید. این حالت، حالت نور شماسست که در آن می فهمید و می دانید. حالت اول، حالت ظلمت شماسست که نمی دانید و نمی فهمید.

حد و حدود وظایف مربی در تربیت شاگرد

اول آموزگار باید این را بداند که این شغل را انتخاب نکرده که عده ای را اصلاح کند و با اصلاح آن ها خودش را فاسد کند. متأسفانه بعضی مربی ها وقتی می روند تا شاگردی را تربیت کنند، قبل از آنکه او را سوار کنند خودش را پیاده می شوند و قبل از اینکه او را به نور برسانند، خودش را از نور منحرف می شوند. علی (ع) در این باره می گوید: مَا أَنَا بِمُصْلِحِكُمْ بِفَسَادِ نَفْسِي؛ من بنا ندارم شما را اصلاح کنم، حتی به قیمت اینکه خودم را فاسد کنم. من شما را موعظه کردم، نشنیدید؛ نهی کردم، نپذیرفتید. ادبَتُكُمْ بِسَوَاطِي؛ با شلاقم شما را تأدیب کردم، نتیجه نگرفتم. منتظر هستید که با شمشیرم شما را ادب کنم؟ این کار را نمیکنم. و مَا أَنَا بِمُصْلِحِكُمْ بِفَسَادِ نَفْسِي. به این قیمت که خودم را فاسد کنم، شما را اصاح نخواهم کرد. این حد نهایی وظیفه من است. حضرت حد مربی را نشان میدهد که مربی تا آنجا وظیفه دارد که خودش فاسد نشود. معنای فاسد شدن این است که خطر بر روحیه وارد شود و این چیزی نیست که بتوان از آن استقبال کرد.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

این همان جمله ای است که عیسی بن مریم در انجیل دارد، به علمای سوء زمان خود می گوید: شما کاهی را در چشم دیگران می بینید، بدون اینکه شاخه ای را که در چشم خودتان فرورفته است دیده باشید. اگر تو اول آن چوب درشت را از چشم خودت بیرون بیاوری، بعد بهتر می توانی آن خار کوچک یا کاه کوچک را از چشم دیگری خارج کنی. پس وظیفه معلم این نیست که خودش را شهید کند، به این معنا که اعصابش، ادراکش، نورش، خلقتش و روحیه اش را از دست بدهد، به خاطر ساختن شاگردان.

افزایش نورانیت خود مربی؛ نشانه تربیت اصیل

انبیا در ساختن مردم به هیچ وجه گرفتار ضعف اعصاب نمی شدند؛ روحیه منحرف و خَلْق تند و خشن پیدا نمی کردند. باآنکه آن ها معلم جامعه بودند و زن و مرد و پیر و جوان را بنا بود تربیت کنند، خلقشان به سلامت خودش باقی می ماند. آن آرامشی که داشتند بیشتر می شد، اما کمتر نمی شد. چرا؟ چون اگر انسان راه را درست انتخاب کند و راه تربیت را اصیل و انسانی انتخاب کرده باشد، تربیت «دو طرفه» خواهد شد؛ به این ترتیب که در حین اینکه دارد دیگری را می سازد، خودش هم ساخته می شود؛ دیگری را دارد تعمیر می کند، خودش هم تعمیر می شود؛ دیگری را دارد به نور می آورد، خودش هم به نور می آید. اثر طبیعی تربیت این است که مربی از تربیت کسب نور می کند، نه اینکه نور از دست می دهد.

علی در مقایسه علم و مال میگوید: الْمَالُ تَنْفَصَهُ التَّفَقُّةُ، وَالْعِلْمُ يَرْكُوْ عَلَى الْإِنْفَاقِ مال وقتی خرج کنی، دیگر نداری؛ اما علم " العلم يزكوا على الإنفاق " بر اثر خرج شدن، ازدیاد و نمو و رشد پیدا میکند. منظور از علم، اطلاعات و دانستن نیست، منظور از علم نور است.

نتیجه اصطکاک معلم و شاگرد ساخته شدن هر دو و حرکت کردن هر دو در یک مسیر است؛ یعنی شما به این نیت سر کلاس می روید: خداوندا، می روم که کاروانی از انسان ها را به سوی تو دعوت کنم و قدمی چند با آن کاروان به سوی تو طی طریق کنم؛ یعنی شما، درحالی که با شاگردانت در راه خدا قدم برمی دارید، قدم فرد فرد آن ها قدمی است برای تو و شما سیری می کنی به عدد هر سیری که شاگردانت می کنند؛ یعنی شما در نفوس جمیع آن ها در حال سیری و نتیجه تمام آن سیرها در حرکت شما اثر می گذارد و شما با همه آن ها طی طریق می کنی.

روایت است که یکی از مقام های رسول اکرم مقام وسیله است در نتیجه صلواتی که امت بر رسول اکرم می فرستند به این مقام می رسد و آن صلوات این است

“اللَّهُمَّ اعْطِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالشَّرَفَ وَالْفَضِيلَةَ“

خدایا به او وسیله و شرف و فضیلت عطا کن. یعنی چه؟ یعنی در نمازت جزو برنامه ات این است که بر او درود میفرستی. او با این صلوات مقام وسیله خودش را ب دست می آورد و در حرکت جمیع افراد و در قرب آنها سهیم است. این قرب مردم، اثر قرب برای او میگذارد. این معنایش همان است که میگوید: "والله شکور حلیم" خدا شکور است یعنی هر نتیجه عمل فرد را به رسمیت می شناسد و به حساب می آورد می گوید اگر این نبود، این نتیجه هم نبود. پس این شخص در حصول این نتیجه موثر است. اگر انسان راه درست را انتخاب کند، ساختن و ساخته شدن توام خواهد بود. اگر راه را انسان درست انتخاب نکند در حالی که می خواهد شاگرد را بسازد خودش از دست می دهد. به قول سعدی "شد غلامی که آب جوی آرد. آب جوی آمد و غلام ببرد".

لزوم انسان شناسی برای مربیان

مربی باید چشمش را باز کند ببیند چه کار می خواهد بکند و برنامه اش چیست. او باید اول انسان را بشناسد. تا انسان برای ما شناخته نشود، نمی توانیم مربی خوبی برای طفل هفت ساله باشیم. باید بدانند برنامه اش چیست و می خواهد چه کار کند. باید بدانند در وجود این طفل، دو مایه و دو جنبه وجود دارد: جنبه نفسانیت دارد، جنبه عقانیت و نورانیت هم دارد. حساب کنید در وجود او موجودی با دو جنبه نشسته است و هر جنبه یک سلوک، یک شیوه مخصوص به خود و یک نوع عمل لازم دارد. نمی توانی موجود دوجنبه ای را با یک سیستم و با یک روش ساده تربیت کنی. موجود مقابل شما موجودی است پیچیده. تربیت شما باید شکل پیچیده داشته باشد. چون نفس دارد، مسائلی را در برخورد با نفس باید بشناسی. باید بگویی که این طفل چون جنبه نفسانی دارد، برای رام کردن جنبه نفسانی چه باید کرد. پس اولاً باید بشناسی جنبه نفسانیت انسان چگونه است، یعنی خود این جنبه یک روحیه دارد. این همان جنبه ای است که اگر در شما ضعف دید، سوء استفاده می کند. همان که شما خودت تعبیر می کنی که اگر بچه ها دست استاد را خواندند دیگر این کلاس را نمی شود اداره کرد. بچه ها استاد را شناختند و دیگر می دانند چگونه او را دست بیندازند این همان جنبه نفسانی است.

انسان حالت پذیرش سخن و آگاهی دارد؛ اما انسان سرتاسر این نیست. حالا مربیان معمولاً بدون فهم و توجه با این قضیه روبه رو می شوند و بعضی از آن ها این طور نتیجه می گیرند: اگر با شاگرد کنار بیایی و با او صمیمی و برادر باشی، خیلی خوب می توانی کلاس را اداره کنی. بعضی ها هم به این نتیجه می رسند که: اگر به شاگرد یک مقدار رو دادی، همه را باخته ای. این ها به خاطر این است که هر دو در تجربه های خودشان با انسان ها و افراد مختلفی روبه رو شدند و این برداشت های مختلف نصیبشان شده است. بچه هایی بودند که جنبه عقلانی شان بهتر رشد کرده بود، قدری بر نفوسشان تسلط داشتند، مربی ای یافتند که با آن ها صمیمی شده، رفیق شده و این ها توانسته اند با همکاری به نتایج خوبی برسند؛ اما شاگردهای آن دیگری، نوعی بودند که نفوسشان قدری از زیر بار عقلشان فرار کرده بود. نفسی گستاخ داشته اند و با مواضع نفسانی با معلمشان روبه رو می شدند و اگر معلم با آن ها گرم می گرفت او را ترسو تلقی می کردند و او را دست می انداختند. درحالی که انسان نه کاملاً حالت دوم را دارد و نه کاملاً حالت اول را.

ضرورت تدبیر مربی برای هر دو جنبه انسانی شاگرد

این دو حالت، دو جنبه انسانی است. پس در میان شاگردها آن که از همه بهتر است، یعنی وقتی آن ها را تقسیم بندی می کنی می گویی او از نظر قابلیت و استعداد در رتبه اول است؛ می توان به او رو داد و با او گرم گرفت. نه آن که بهترین است فاقد نفس است و نه آن که بدترین است فاقد عقل. این که بهترین عقل را دارد، مراقبش باش و برای جنبه نفسانی او هم تدبیر کن و آن که از همه شریرتر است و اصلاح نشدنی تر به نظر می رسد و او را کاملاً نفسانی می دانی، آن هم فاقد عقل نیست؛ جنبه عقلانی دارد. برای آن برنامه عقلی اش هم تمهیدی بکن. این است که باید تربیت شاگرد چنان باشد که شما بگویی این موجودی که در مقابل من است، موجودی است دوجنبه ای و این دو جنبه دو اقتضای کاملاً متفاوت دارد. باید با هر جنبه ای به تناسب آن اقتضا اقدام کرد.

برخورد تربیتی خداوند با جامعه خفته و غافل

هم برای این شاگرد حنظل لازم است و هم برای شما که معلمش هستی. هم برای فرد حنظل لازم است و هم برای جامعه. جنگ حنظل است، اما حنظل لازم است؛ شکست حنظل است، اما شکست و ضربه خوردن یک جامعه و آسیب دیدنش لازم است. این حنظلی است که مداوا می کند. جامعه ای را که به غرور افتاده، ضربه جنگ او را از غرور خارج می کند؛ جامعه ای که به غفلت افتاده، ضربه جنگ بیدارش می کند؛ جامعه ای که گرفتار تفرقه شده، ضربه جنگ او را متحد و متشکل می کند. چرا؟ چون تفرقه

نتیجه «خفتگی» است؛ نتیجه «توجه به مسائل جزئی» است؛ نتیجه درگیری در مسائلی است که زیاد جای توجه نیست. این ها همه اش نتیجه مدهوش بودن، خواب رفتن و ازهوش رفتن است.

من اگر غرقه نفسانیت باشم، فقط زلزله می تواند مرا بیدار کند؛ ضربه و جنگ، آتش فشان و مصیبت می تواند مرا بیدار کند. مرض ها و طاعون ها می توانند مرا بیدار کنند. دواي جنبه نفسانی انسان صدمه ها و ضررها و رنج هاست. پس این جنبه انسان جنبه ای است که رنج آن را بیدار می کند و به هوش می آورد. این جنبه نفسانی انسان است و آن هم دوايش.

این معنی **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ أَكْفَرًا** است. **إِنَّ الْإِنْسَانَ** در اینجا یعنی جنبه نفسانی انسان است. انسان به مجرد اینکه احساس کند بی نیاز است، طغیان میکند. قرآن میگوید: **وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ**.

جنبه نفسانی انسان است که اگر راه برایش وسیع شد، لگد می اندازد. اهانت به کسی نباشد، این در وجود انسان هست. این جنبه را باید شناخت. داروی این جنبه حنظل است؛ دارویش تلخی و کمبود است تا او را به فکر بیندازد. در این شخص جنبه نفسانی طالع و حاکم شده و می درخشد؛ یعنی وقتی این شخص سخن می گوید، نفس است که در او سخن گوشت، نه عقل. این سخن از جنبه نفسانی او تراوش می کند. وقتی چند تا از این حنظل ها را خورد، جنبه نفسانی او یک مقدار تنزل پیدا می کند و نتیجه اش این است که جنبه عقلانی یک مقدار نفس می کشد. نفس تازه می کند و هوای آزادی را استشمام می کند. این جنبه عقلانی است.

روش برخورد مری با جنبه نفسانی شاگرد

مری اگر بخواهد جنبه نفسانی را اصلاح کند چه می کند؟ به شاگردان تشریح می زند. خدا وقتی می خواهد جنبه نفسانی انسان را اصلاح کند چه می کند؟ تشریح خدا چه جور است؟ پس معلم باید قدرت تشریح داشته باشد؛ یعنی برایش لازم است. چرا؟ چون آن ها نفس دارند. پس باید در وجود او این قدرت باشد.

کنترل مقتدرانه پیامبر بر جنبه نفسانی اصحاب

در روایات داریم که اصحاب پیامبر می گفتند در حضور او بودن به گونه ای است که انگار پرنده روی سرشان نشسته است. معنایش چیست؟ پیامبر می داند این ها نفسانیت دارند. اگر به این ها، یعنی به جنبه نفسانی آن ها رو بدهد، رشته امور را از دستش می گیرند و بعد خود این ها تعدی می کنند و نمی تواند جلوی آن ها را بگیرد. هرکدام برای خودشان می شوند یک حاکم، یک رأس و یک رئیس و برای خودشان حوزه قدرتی درست می کنند. دیگر حاکمیت قضایی در آنجا به وجود نخواهد آمد. هر کسی خودش جرمه می کند و خودش آن جرمه را اندوخته می کند و به موقع خودش بذل می کند. پیامبر نمیخواست این طور باشد. چنه دستگی را به این ترتیب از بین می برد.

علی (ع) درباره رسول اکرم (ص) می فرماید: **«طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِيهِ يَضَعُ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ»**. پیغمبر طبیعی بود که داروی خودش را بین مردم و جامعه می گرداند و دارو را روی همان موضعی می گذارد که به آن احتیاج وجود دارد. معلم باید همین وضع را داشته باشد. طب شما باید دو نوع دارو داشته باشد: دارویی برای تسکین نفس و دارویی برای رشد عقل؛ دارویی که نفس را به اطاعت از عقل دربیآورد و عقل را بر نفس استیلا دهد.

«فرد» و «اجتماع» هیچ یک اصالت ندارد. اصالت با «انسان» است. مافی الانسان اصیل است. مافی الانسان است که جامعه را و همچنین فرد را شکل می دهد. اگر مافی الانسان مستقیم بود، یعنی انسان در جنبه عقلانی اش خواهد بود، انسانی که روی جنبه عقلانی می ایستد بر جامعه ای که در جنبه نفسانی حرکت می کند، حاکم است و این فرد بر آن جامعه رجحان دارد.

پس اگر جامعه تابع ظلمت شد، به این دلیل محکوم است که این ظلمت است، نه به دلیل جامعه بودن؛ و اگر فردی بر جامعه حکم راند و جامعه را به خطی آورد که به آن دعوت می کرد، این جنبه عقلانی اوست که بر جامعه حکومت می کند، نه فردیت او. پس درگیری نباید بین «جامعه» و «فرد» مطرح شود. درگیری اصلی بین «عقل» و «نفس» است و اصل بر عقل است. اگر جامعه ای بر محور عقل بود آن جامعه اصیل است؛ اگر فرد بر محور عقل بود و جامعه ای بر محور نفس بود، کدام یک اصیل است؟ آن فرد اصل است، اما نه به دلیل فردیتش، بلکه به خاطر جنبه عقلانی اش. پس، از فرد و جامعه، فرد به فردیتش و جامعه به جامعیتش، هیچ یک اصل نیست. انسان به عقلانیتش اصل است.

قرآن در جواب کسانی که می گوید چرا نباید ما همه به میدان جنگ برویم می فرماید

: حَوْ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ > قرآن می فرماید قرار نیست که مؤمنان همگی به سوی جهاد کوچ کنند. چرا از هر قومی و طایفه ای، گروهی نمی روند معارف دینی را [نزد پیامبر] بیاموزند تا وقتی برمی گردند قوم خود را لئذرا دهند تا همه تربیت شوند؟ بنابراین هم رفتن به جبهه و میدان نبرد لازم است و هم آموختن و انتشار معارف دینی، یعنی هر دو: دم و بازدم هر دو لازم اند. همان طور که عملیات لازم است، پشتیبانی لازم است.

تربیت و تلقی صحیح از حیات و مرگ

نسبیت شرک زدا

گفتیم که در بحث فرد و جامعه، نه فرد اصل است و نه جامعه، بلکه انسان اصل است؛ حقیقت و سنت عالم، اصل است. هر چیزی که با سنت آفرینش هم خط باشد، به دلیل این هم خطی اصل است، خواه فرد باشد و خواه جامعه. هر چیزی که از ناموس عالم و خط حرکت هستی منحرف شد، محکوم است. اگر جامعه منحرف شود جامعه محکوم است و اگر فرد منحرف شود فرد محکوم است. اگر فردی در خط حرکت طبیعی و در خط ناموس فطرت باشد و جامعه از او منحرف باشد، بالاخره آن فرد بر جامعه پیروز می شود. نتیجه می گیریم که می توانیم مسئله فرد و جامعه را تحت یک قانون مطالعه کنیم؛ یعنی با شناختن قانون کلاس مدرسه و داخل منزل می توانیم خط وسیع یک مملکت یا وسیع تر، کل این سیاره ای که بر روی آن زندگی می کنیم، همه را در یک زاویه ببینیم و قانونش را بشناسیم و این قانون را در هرجا، خانه و مدرسه و مملکت و جهان، جاری سازیم.

روش استخراج علوم انسانی از قرآن

بسیاری سؤال می کنند: آیا قرآن می تواند آموزنده باشد؟ آیا می شود جواب مشکلات و سؤالاتی را که جامعه شناسی مطرح می کند در قرآن پیدا کنیم؟ جواب این است: بله، می توانید، به شرط اینکه از آن زاویه و دیدی که قرآن سخن می گوید بتوانیم به انسان برسیم و «سبب» را بدست بیاوریم. وقتی قرآن قضیه موسی و فرعون را تحلیل می کند، آن را «داستان» تلقی نکنیم.

قرآن می گوید «تبیانا لکل شیء یعنی در این قرآن همه چیز را گفتم»

حقیقت انسان چیست؟

در قرآن، موسی درباره مسئله حیات و مرگ می گوید: زندگی اصل نیست، بلکه زندگی برای هدفی بالاتر از خودش است. زندگی برای رشد است؛ زندگی فرصت نمو و درخشش انسان است. پس اساس، درخشیدن انسانیت است. زندگی یعنی فرصتی که به انسان داده شده تا با استفاده از آن بتواند ظهور و طلوع کند و به عنوان یک حقیقت اعلی تجلی کند. «تجلی»، حقیقت انسان است؛ همان طور که دوره جنینی مقدمه ای است برای طفولیت. دوره جنینی دوره تکامل ابزاری است که به هیچ وجه تا جنین در رحم است نمی تواند از آن ابزار بهره گیرد. جنین نه محلی برای دودن دارد، نه فرصتی برای سخن گفتن، نه جایی برای دیدن و نه موضوعی برای اندیشیدن؛ اما با خروج از رحم، فرصت برای تمام این اعمال حاصل می شود.

دو تلقی متفاوت از زندگی؛ «فرصت حیات» و «فرصت حرکت»

فرعون نمونه فرهنگی است که می گوید زندگی فرصتی برای «زنده بودن» است و موسی نمونه فرهنگی است که می گوید زندگی فرصتی است برای «حرکت» و اینکه انسان از لاک خودش خارج شود، پوست بیندازد، آزاد شود و چهره حقیقی او که پشت این شرایط پنهان شده، ظاهر گردد. پس درحقیقت، این دو فرهنگ همیشه باهم در تعارض بوده اند؛ دو فرهنگی که یکی از آن ها اصل را بر «حرکت» و تحرک و خروج و بروز انسانیت گذاشته و دیگری اصل را بر «خود» گذاشته و اساس کار او خودمحوری است و اصل هر چیزی را خودخواهی، در خود درجازدن، در خود فرورفتن و زنده ماندن تلقی کرده است. طبق فرهنگ موسوی، اصل بر زنده ماندن نیست، بلکه اصل، نتیجه گرفتن از زندگی است، یعنی در فرهنگ موسوی اگر با زنده بودن نتیجه گرفته میشود، زندگی خوب است و اگر با دادن زندگی نتیجه به دست می آید، باید زندگی را داد. فرهنگ فرعونی میگوید: "حیات دنیا"، "زیستن"، "دنیاپرستی".

سرگذشت موسی و فرعون؛ سرگذشت «انسان»

از این جهت قرآن تو را می خواند و سرگذشت تو را می گوید و نیز جنگ دائم در وجود تو را شرح می کند. از فرعون درون تو و از موسی درون تو حرف می زند و به تو می گوید ببین فرعون و آن ها که همراه او بودند به چه سرنوشتی رسیدند. تو اگر در این منازعه وجود خود جانب جنبه فرعون و وجودت را گرفتی، بدون هیچ شک و شبهه ای دچار همان سرنوشت فرعون خواهی شد. می گوید ببینید عاقبت آن هایی که به دنبال فرعون رفتند به کجا رسید: <...فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ> نظری کن و لحظه ای ببیندیش که سرگذشت تکذیب کنندگان و کسانی که به دنبال فرعون راه افتادند به کجا رسید. تو اگر جنبه فرعون و وجود خودت را تعقیب کنی، به همان جایی خواهی رسید که دنباله روهای فرعون رسیدند. بعد در قرآن به تو نشان می دهد که بین طرفداران موسی باینکه ضعیف و درمانده بودند، به سبب اینکه گارد و لشکر موسی شدند، پیروز گشتند. پس تو هم اگر جنبه موسی وجودت را پیگیری کنی، همان سرنوشت را خواهی داشت. پس قرآن این نظام ارزشی را بیان می کند. در این نظام ارزشی، پیروزی یکی، از دیدگاه آن دیگری شکست است.

ادبیات و فرهنگ خاص و انحصاری قرآن

در قرآن جمله جالبی از قول «مؤمن آل فرعون» می گوید: أَفَوَضُّ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ فَوْقَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا...<

از این چه می فهمید؟ از معنای این خدا مؤمن آل فرعون را از سیئات و بدی هایی که درباره او اندیشیده بودند حفظ کرد، چه می فهمید؟ نمی گوید که خدا به یک تدبیر معجزه آسا مؤمن آل فرعون را از فرعونیان آزاد کرد و هیچ کس نتوانست به او آسیبی برساند و خدا او را حفظ کرد، چون برای خدا قیام کرده بود؟ اما امام صادق می فرماید: «وَ اللَّهُ لَقَدْ قَطَعُوهُ إِرْبًا إِرْبًا.»

به خدا قسم مؤمن آل فرعون را قطعه قطعه کردند! این فرهنگ قرآن است. سیئات این نبود که او را «تکه تکه» کنند؛ سیئات این بود که او را «منحرف» کنند. از دید قرآن سیئه این نیست که کسی ریز ریز شود؛ سیئه آن است که پایش بلغزد؛ سیئه این است که کسی منحرف شود و خریدنی باشد. قرآن می خواهد بگوید که نه تهدید آن ها بر وی اثر کرد و نه تطمیع آن ها و خدا او را از تمام فشارها نجات داد. به طوری که تا آخرین لحظه سستی نشان نداد. این ها <...سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا...> بودند و خدا او را به این ترتیب حفظ کرد.

ما این مفاهیم را بیشتر با فرهنگ فرعونی معنا میکنیم و این نشان دهنده مشکل ما در جامعه است. قرآن این را با فرهنگ خودش معنا می کند که اصل را بر نتیجه قرار می دهد و می گوید: نتوانستند نتیجه را از چنگ مومن آل فرعون بگیرند. مؤمن آل فرعون با دست پر از این دنیا رفت. از این نظر صحیح است که بگویید «فوقاه الله سیئات ما مکروا»

تفاوت «جان دادن» و «مردن»

در اینجا مؤمن آل فرعون نباخت؛ جان را برد. جان را در راه رضای خدا داد. یعنی چه؟ یعنی عوض کرد. نگذاشت جان را از او بگیرند. چون گاهی انسان جان را ننگه می دارد تا اینکه جان را از او می گیرند. این بازنده است و اصلش بر زیستن است. گاهی جان را بر سر دست دارد که بدهد. این برنده است. مؤمن آل فرعون جان را داد تا رضای خدا را بگیرد و این پیروزی است. جان را داد و همه چیز گرفت. یک فرهنگ می گوید مواظب باش و تا جان را از تو نگرفته اند، جان بده. مبادا وقتی که نمی خواهی جان بدهی، جان را از تو بگیرند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» ای مومنان چنانکه شایسته تقوا و فرهنگ است متقی باشید و فرهنگ او را چنانکه در خور او و شناخت اوست بپذیرید مبادا و مبادا بمیرید مگر اینکه در حال تسلیم باشید یعنی پستر دست گرفتن نه اینکه جان را در تنها ننگه داشتن. تو اگر جان را بر سر دست بگیری، حتی اگر در بستر هم بمیری اجر شهید داری. اگر فلسفه زندگی تو فقط حفظ جان نباشد، بلکه جان را سر دست بگیری و فکر کنی که کجا ضرورت دارد تا به کار گیری و برایت موقعیتی پیش نیامد، اجر شهید داری.

تفاوت مرگ مسلمانانه و مرگ با شهادت

گاهی کسی می رود که بکشد و کشته شود و گاهی کسی حاضر است کشته شود، اما می کشد و کشته نمی شود. این مسئله دیگری است. مسئله آن فرهنگی است که انسان بر آن تکیه دارد و فرهنگ، انسان و موضع انسان را مشخص می کند. قرآن به تو می آموزد که پیروزی و شکست را بنا به اصولی که در نهاد و فرهنگ موسی توست، معنا کن. اگر کسی به آیه «وَيَتَّخِذُ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ» نظر کند میفهمد که یکی از برکات جهاد فی سبیل الله این است که خدا از بین شما شهدایی می گزیند، متوجه می شود که شهادت از نظر قرآن موضوع بزرگی است، چون میگوید همه آن جهادها مقدمه هستند که چند تا این جوری شهید به دست آید.

یکی از برکات جهاد فی سبیل الله آن است که خدا از بین شما شهدایی می گزیند، متوجه می شود که «شهادت از نظر قرآن موضوع بزرگی است»؛ چون می گوید همه آن جهادها مقدمه هستند که چند تا این جوری (شهید) به دست آید؛ یعنی این را از بدی های یک جنگ نمی داند. لطمه اش خیر است. پس گاهی یک عمر باید مواظب باشی تا نلغزی، آن وقت اهل سعادت می شوی؛ گاهی برعکس فقط یک ساعت باید مواظب باشی تا نلغزی، آن وقت عمر خود را نجات می دهی. وضع شهید این طور است. یک ساعت مراقبت می کند و بعد نتیجه می گیرد. دیگری باید یک عمر مواظبت کند تا نتیجه بگیرد. او ممکن است در طول عمر خود خطا کند و در حین خطا فرصت را از دست بدهد. از این جهت، اگر بنا باشد انسان در سرتاسر زندگی خود نقطه تاریکی نداشته باشد و در حال پشت کردن به خدا نباشد، به بهشت رسیدن راه دوری است.

مسلم یعنی کسی که روی او به طرف خدا باشد.

وَجْهَتُ وَجْهِی لِلَّذِی فَطَرَ الْأَرْضَ حَنِیْفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمَشْرِکِیْنَ

مسلم یعنی متوجه الی الله، مسلم یعنی کسی که مواظب است روی از خدا برنگرداند. "قل اسلمت وجهی لله" مسلم یعنی کسی که روی او به طرف خدا باشد.

باز هم برمی گردیم به اختلاف در فرهنگ ها، که این شهادت از منظر فرهنگ موسوی رحمت و پیروزی و از منظر فرهنگ فرعون عذاب و شکست است. فرهنگ موسوی می گوید این شهادت ها نتیجه تمام آن مقدمات است، وقتی درختی می نشانی و به آن آب می دهی، به این امید است که میوه بدهد. می گوید من در این درگیری ها امید دارم و آن این است که ثمر و میوه بدهد. آن شهدا میوه این چند سال زحمت من هستند. چیزی که از دیدگاه فرعون باخت تلقی می شود، از نظر فرهنگ موسوی ثمره و نتیجه این مقدمات است؛ پس اگر بنا باشد این امت از زیر بار ذلت ها خارج شود و در خط نور بیفتد، باید در آن انقلاب فرهنگی صورت بگیرد. انقلاب فرهنگی این است که از دیدگاهی دیگر به زندگی نگاه کند.

فرهنگ مبتنی بر «ماندن»

الان مشکل جامعه ما فرهنگ مادری اوست که با فرهنگ اسلامی کاملاً متضاد است؛ یعنی از طفولیت، مادرها زمزمه ماندن را در گوش فرزند می خوانند. پدرها در صحبت های خود به فرزند می گویند تو بمانی و در پیری عصای دست من شوی؛ یعنی ماندن، ماندن، ماندن؛ یعنی نان آورشدن و... همه این فرهنگ ها اصل را بر زیستن قرار می دهند. تمام قصه ها و داستان ها و تمام چیزهایی که بچه از آن ها تغذیه می کند، این فرهنگ را به او می خوراند. بعد باید در شانزده هفده سالگی، خودش این انقلاب فرهنگی را در خود به وجود آورد. موسی زمانی پیدا می شود و فرهنگ موسوی را در خودش پیدا می کند. او، در جوانی این سدها را شکسته و ویران می کند؛ اما بالاخره این ساختمان ها وجود داشته. پس از ابتدای امر باید جلوی ساخته ها را گرفت. فرهنگی که اصل را بر زیستن قرار می دهد باید زوده شود. داستان ها، شعرها و قصه هایی که این چنین می کنند باید از بین بروند. کسانی که از ابتدا بنا را بر ماندن می گذارند، بعد بر سر دو راهی می مانند و ناراحت می شوند؛ اما کسانی که بنا را بر ماندن نگذاشته اند، رنج و دردی ندارند.

مستکبر می تواند «ظالم» یا «ضدظالم» باشد!

الان شما در تحلیل خطوط جهان می گویند یک طرف انسان های قدرت طلب و انحصار طلب هستند که اصل را بر این گذاشته اند که قدرت در خودشان منحصر باشد یا به تعبیر دیگر «امپریالیسم». به عبارت دیگر یک طبقه می خواهد طبقه دیگر را بخورد و شما او را نمودار فرعون عالم می دانید. در طرف دیگر، آن دسته که باید خوراک دسته قبل شوند، قرار دارند. در مقابل این دو دسته موضع گیری آگاهانه کسانی است که می خواهند انسان ها را از جنگ این دو حالت خارج کنند. [می گویند] این ها حرکتشان حرکت موسوی است.

ملاک تمایز جریان فرعون و موسوی

ما شاهدیم که در جامعه ما، بلکه در همه جوامع، عیناً همین دو دسته وجود دارد. آنکه که خط فرعون دارد می گوید مهم این است که من باشم، حالا دیگران باشند یا نباشند برایم مهم نیست؛ در بحبوحه جنگ هم می خواهد منافع خودش را تضمین کند. در هر فشاری هم می خواهد ثمراتی که می تواند، از این جریان به دست آورد. او اصل را بر زیستن می گذارد. در هر صورتی هم جلوه کند، معنایش همین است؛ اما آن کسی که اصل را بر نتیجه قرار می دهد که من رو به خدا باشم و از خدا روگردان نشوم، به هر صورت که هست همه چیز را تحمل کنم تا پشت به خدا نکرده باشم، در خط موسوی است.

مطالعه زیاد؛ سلب کننده قدرت تفکر از انسان

امام فرمودند ما وقتی منزوی هستیم (تحریم می شویم) فکرممان کار می کند. من هم به شما این را عرض می کنم. من از همان سابق، از کتاب منزوی بودم و زیاد کتاب نخریدم. رفقا هم به من کم کتاب می دادند. هم کم کتاب داشتم و هم کم کتاب خواندم؛ اما زیاد درباره مسائل فکر می کردم. اگر ما کتاب زیاد بخوانیم، وقتی هم صحبتی میشود، تکیه کلاممان این است که به قول فلائی، به قول فلائی، به قول فلائی. خوب به قول خودمان چه؟ هیچ چیز.

یکی می گفت من درباره آیه ۴۵ سوره زخرف یک سال فکر کردم. می گفت این جور نبود که من همیشه [اختیاراً] درباره این آیه فکر کنم، بلکه در اختیار خودم نبود. می دیدم که این آیه [ناخودآگاه] از خاطر نمی رود. می گفت اصول بسیاری از جامعه شناسی را از این آیه فهمیدم.

خون از «جهت»، کسب رنگ و اعتبار می کنند، در واقعه عاشورا هفتاد و دو نفر از اهل حق کشته شدند؛ اما اینکه چرا ائمه ما بر این اصرار دارند که سنت عاشورا را ترک نکنید و بر مصیبت آن اشک بریزید و آن را برای فرزندان نقل کنید، به خاطر جهتی است که آن ها انتخاب کردند. اصلاً این احتمال نبود که کسی از این ها به واسطه ریاست یا علو در دنیا در این جنگ شرکت کند. اگر این طور بود، در شب عاشورا عذرش خواسته شده بود. امام حسین با اصرار تمام، از افرادی خواست که او را رها کنند و تنهاش بگذارند. حتی بر این مطلب پافشاری کرد و در تاریکی، پشت به آن ها و رو به چادر خیمه نشست که اگر کسی می خواهد برود، نخواهد در چشم او نگاه کند و از رفتن حیا کند. حتی عذرهایی در اختیارشان گذاشت که بیاید دست زن و بچه مرا بگیرد و ببرید، تا آن که رفتنی است، مقدمات رفتن برایش آماده شود.

این طرز تربیت ائمه ما بود که اصحاب خودشان را چنان آگاه می کردند که اگر پسر آن ها هم به در خانه کسی می آمد و می گفت بیا همراه من قیام کن، می گفت نمی آیم. آن چنان مسئله رهبری در عمق وجودشان ریشه زده بود که رهبری مسئله مهم بود. حرکت تحت نظر رهبری، اصیل تلقی می شد. حرکتی که بدون رهبری بود، اصیل نبود. یکی از صحابه امام صادق به ایشان گفت: دیشب خواب می دیدم که داشتید این حرف را می زدید: جهاد در ورای امام جابر مثل اکل لحم خنزیر است؛ یعنی اگر پشت سر کسی جهاد کنی که او رهبر نیست و صاحب ندارد، مثل این است که گوشت خنزیر خورده ای. حضرت فرمود: بله، این چنین است. روایات فراوانی در کتاب کافی داریم که جهادی که تحت نظر رهبری [عادل] نباشد، اجر ندارد.

پس شهید به این خاطر ارزش پیدا می کند که کاری خدایی می کند، به امر خدا و برای خدا می کند و با خدا معامله انجام می دهد. به این دلیل ارزش آن افزوده می شود. این موضوع تصادفی نیست. این طور نیست که هرکس خود را در معرض تیر انداخت و کشته شد شهید باشد. او باید به امر رهبری، که امر الهی است، حرکت کرده باشد تا حکم شهید پیدا کند.

باب جهاد در راه خدا بر روی اولیای خاصه خدا باز است و بر روی هر کسی باز نیست. خوب، این ساده نیست که در جهاد همه چیز از خاطر انسان رفته باشد و فقط امر رهبر، محرک او باشد. انسان نیاز به معرفت، مجاهده، مقدمات و حرکت دارد تا به این مقام برسد که این انتخاب و تصمیم گیری را دقیقاً برای اینکه امر رهبرش است، انجام بدهد.

تربیت و آرزوی انسان (۱)

انبیا و معرفی آرزوهای درخور به بشریت

مسئله تعلق، مسئله ای بسیار اساسی است. اگر انسان بخواهد خودش را بشناسد، بهترین راه این است که آرزوهایش را بررسی کند. او با بررسی آرزوهایش می فهمد چه شخصیتی دارد. انبیا می آمدند تا به انسان آرزویی را که درخور اوست، معرفی کنند.

خشنودی خدا از همه برتر است؛ یعنی او می خواهد انسان به نوع آرزوهایش دقت کند. شاخه هایی از آرزو، انسان را به جهنم می کشد و شاخه هایی، انسان را به بهشت؛ به عبارت دیگر شاخه ای از آرزو، انسان را خاکی می کند، به خاک می کشد و پست می کند و شاخه ای دیگر او را از خاک بیرون می کشد و پرواز می دهد و به اوج میرساند.

﴿تِلْكَ الدَّرَ الْأَخْرَةَ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾

دار آخرت مخصوص آن هاست که در ارض، طالب علو نیستند: «لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ...»؛ پس انسان به دلیل طلب «عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ...» از برکات آخرت و از آنچه خدا برای کمال و پرواز و غرق شدن او در رحمت الهی تعبیه کرده است محروم می شود. از برکات محروم می شود، به عشق چه چیز؟ به عشق «علو فی الارض»؛ یعنی یکی از دلایلی که انسان ارضی و خاکی می شود، برتری جوئی و علو طلبی است. علو فی الارض انسان را فریب می دهد؛ هدفش این است. انسان خلق شده است برای رشد و

پیشرفت؛ پس علو و پیشروی برای انسان، طبیعی و جزو سرشتش است. جنبه انحرافی این علو، فی الارض بودن آن است. انسان فریب می خورد و علو فی الارض تسکینش می دهد. آن سرشتی که می خواهد راکد نباشد، پویا و پیشرو باشد، در این کانال انحرافی می افتد که «پیشرفت در دنیا» است؛ یعنی به امید علو می آید، اما پست می شود.

سوء استفاده شیطان از تمایلات فطری انسان

یعنی در اینجا، چیزی درست است و چیزی نادرست. اینکه باید به سوی < مَلِكٍ لَّا يَبْلَى > حرکت کند، طبیعت و سرشت اوست؛ اما در اینکه این پیشنهاد او را به < مَلِكٍ لَّا يَبْلَى > می رساند، خطا می کند. انسان که از نافرمانی به < مَلِكٍ لَّا يَبْلَى > نمی رسد.

شعار شیطان همان چیزی است که فطرت پسند است؛ اما عمل او درست برخلاف فطرت است. به معنای دیگر، یعنی بین شعار و عمل فرق بگذار. تو از طریق شعارهای به ظاهر متعالی است که فریب می خوری. انسان، شعار پرست نباش.

درس قصه آدم به انسان: شعار پرست نباشید

قرآن دارد به انسان درس می دهد. می گوید: ای انسان، «شعار» تو را گمراه می کند. دقیق باش. شعار تو را همیشه به ضد نتیجه اولش می رساند، درست زیر چتر همان شعار؛ شعار آزادی، دقیقاً برای سلب آزادی و شعار استقلال، دقیقاً برای سلب استقلال و شعار تساوی و تعادل، دقیقاً برای سلب تساوی و تعادل. آمریکا در کشورها چه می کند؟ همان کاری که شیطان می کند. دقیقاً به خاطر همین، امام به آن می گوید «شیطان بزرگ». از چه راه وارد می شود؟ از راه روزنامه هایی که آمریکا به آن ها حقوق می داد، مانند آیندگان سابق. در نامه ای که در سفارت سابق آمریکا در تهران پیدا شد، دقیقاً توصیه شده است هر روزنامه ای که در مناطق عشایری انتشار دارد، از تأکید بر دموکراسی و آزادی های منطقه ای سخن بگوید و عنوان روزنامه ها و هر خط آن ها، درباره دفاع از حقوق یا آزادی گروه ها و جمعیت ها باشد. او می داند زیر آتشبار شعارهاست که می تواند پیش برود. قرآن این همه موضوع را در هر تاریخی، به شکل تجسمی هنرمندانه نشان می دهد.

شیطان آدم را دعوت می کند و می گوید اگر می خواهی بیرون نکتند راهی نشانت بدهم از این بخور دیگر هیچگاه از اینجا بیرون نمی روی «فَدَلَاهُمَا يَغْرُورٌ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَتَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ». تمام آنهایی که دایههایی داشتند و مردم را دعوت می کردند برای اجرای آن شعار دعوت می کردند دقیقاً همان ها را سلب می کردند

تمام آن هایی که داعیه هایی داشتند و مردم را دعوت می کردند، برای اجرای آن شعارها دعوت می کردند دقیقاً همان ها را سلب می کردند. کسانی که علی را محکوم می کردند، شعارشان علیه علی این بود که می گفتند: ما نمی توانیم خون [عثمان] به ناحق ریخته شده ای ببینیم و فریاد نکنیم. وجدانمان به ما اجازه نمی دهد که در اسلام خون به ناحق ریخته ای باشد و ما زنده باشیم و انتقام آن را نگیریم. خوب، با این شعار مردم را می آوردند، اما آن ها را درو می کردند و صدایشان در نمی آمد؛ یعنی به مردم می گفتند حکومت علی ظلم می کند و قضایا را پیگیری نمی کند و ظالم را به جزای خودش نمی رساند؛ بیایید ما حکومتی عادلانه تشکیل دهیم تا هیچ حکمی تعطیل نشود. دقیقاً عدل را برداشتند، جایش ظلم را گذاشتند. علی می گوید: «فقر آن ها را فرامی گیرد، باینکه از شما مالیات می گیرند و حقتان را به شما نمی دهند. من مالیات از شما نمی گیرم و حقتان را به شما می دهم و برای خودم چیزی نگه نمی دارم.»

خلط بین عنوان و مصداق؛ از عوامل انحراف انسان

این موضوع برمی گردد به اینکه انسان دو جنبه دارد: جنبه اول «عنوان» است؛ یعنی مسائلی که فطرت انسان تشنه آن است، مانند شعارهای عالی. جنبه دیگر «مصداق» است؛ یعنی مسائلی که انسان از طریق آن ها فریب می خورد. انسان در تشخیص دادن فرق بین «عنوان» و «مصداق» فریب می خورد. او برای یک تعالی به سوی یک مصداق حرکت می کند و از همین طریق سقوط می کند. ببینید طبق < تِلْكَ الدَّرَ الْأَخْرَةُ نَجْعَلَهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ... >، سرانجام کسی که برای رسیدن به «علو» به «زمین» روی می کند چه می شود؟ چنگیز به دلیل امیدش به علو سقوط کرد. اشکال این علو، در «فی الارض بودن» آن است. علو خواستن انسان صحیح است، اما علو فی الارض خواستنش خطاست. انسانی که شهادت را انتخاب می کند، همتش بلند است. هدف عالی او رضای خداست. او در جوار خدا بودن را انتخاب کرده؛ یعنی اعلی منزل و اعلی مرتبه را برگزیده است. او علو را می خواهد و آن را درک می کند و می داند که عالی آن است، نه این؛ پس علو خواستن صحیح است، ولی فی الارض خواستن آن غلط. روکش علو، توجیه کننده است و فی الارض بودن آن را توجیه می کند. این علت خطای انسان است.

«وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَطْلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»

اسارت در لباس آزادی

یعنی بر باطل لباس حق به جانب پوشیده می شود و این اساس گمراهی انسان است. مسئله دیگر اینکه، انسان می خواهد آزاد باشد و دقیقاً این جزو فطرتش است؛ اما آزادی در دنیا یعنی بی بندوباری. در این آزادی، دقیقاً اسارت، لاقیدی، لابلالی گری، بی ضابطه بودن و بی تعهد بودن وجود دارد. در بطن آزادی در این دنیا بدترین شکل اسارت مندرج است.

قرآن انسان را آموزش می دهد و می گوید چگونه انسان از این طریق فریب می خورد. یوسف به امید «یرتع و یلعب» می آید، اما سر از چاه درمی آورد. شیطان او را به اسم «یرتع و یلعب» می برد و حداقل مجازات و کیفری که برایش تعیین می کند، این است که او را در چاه می اندازد.

چرا آدم سخن خدا را فراموش میکند و فریفته وعده شیطان میشود؟ قرآن علت آن را ذکر می کند شیطان می گوید دلالت کنم تو را بر جاودانگی و ملکی که تمام شدنی نیست؟ توحید انسان است که انسان را حفظ می کند تا به او بگوید من ملک نمی خواهم. قرآن می خواهد بگوید اگر فقط برای به دست آوردن بهشت کار کنی، به طور مطلق از بهشت بیرون می کنند. علت نسیان انسان همین است که چیزی غیر از رضای خدا برایش مطرح باشد.

از این جهت در حدیث داریم: «فِيهَا مَا لَا عَيْنَ رَأَتْ دُنَّ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»؛ در آنجا چیزهایی هست که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده؛ یعنی خوبی های آنجا را با این میزان نمی شود سنجید بهشت جای هر چیزی است که بهترین است جای هر خوبی و هر حسن است

علو فی الارض، عین سقوط است. آزادی حق است، اما آزادی فی الارض باطل است؛ چون آزادی فی الارض، عین اسارت است. کیف نفسانی عین ذلت و رنج و عذاب است.

تربیت و آرزوی انسان (۲)

تعریف آرزو

موضوعی که در انسان مهم است، آرزوی اوست. آرزوست که به انسان جهت می دهد؛ یعنی «قصدهای لحظه به لحظه و دم به دم انسان» از یک «قصد عمقی» و یک اراده عمیق در انسان سرچشمه می گیرد. ما به «اراده عمیق» و «قصد عمقی» می گوئیم «آرزو». چیزی را که ده سال، بیست سال یا سی سال شما را گرم می کند و به هوای او حرکت می کنید، این آرزوست. هر نشست و برخاستی که داری، برمی گردد به اینکه می خواهی زنده بمانی. اینکه می خواهی زنده بمانی، برمی گردد به اینکه آرزوهایی داری و می خواهی در زندگی ات به آن آرزوها برسی؛ پس «سلسله نیت ها» و قصدها و اراده ها همان آرزوی انسان است. مثل اینکه بگویی «ماشین حرارتی انسان» و ترمودینامیک او، آرزوی اوست؛ یعنی انسان با آن می تواند حرکت کند؛ یعنی اگر آرزوی کسی را از او گرفتی، دیگر نمی توانی او را به حرکت درآوری. انسان متوقف و ساکن می شود؛ پس آرزو «ریشه حرکت» است.

جهت حرکت انسان؛ تابع آرزوی او

جهت حرکت چیست؟ تابع چه چیزی می شود؟ وقتی آرزو علت حرکت و نیروی محرک باشد، جهت آرزو می شود جهت حرکت؛ چون متحرک در جهت نیرو حرکت می کند. آرزو، نیروی حرکت می دهد و متحرک، تابع آن نیرو حرکت می کند. اگر انسان آرزویی برای این حیات دنیا داشته باشد، تمام حرکاتش برای همین حیات دنیا است. چون آرزوی این است، هر نیتی که دارد برمی گردد به دنیا. حتی نماز انسان هم برمی گردد به همین حیات دنیا؛ یعنی نمی توانید بگویید من نماز را برای آخرت می خوانم، خوراکم را برای دنیا می خورم. نه، این نیست.

انسان دوجنبه ای است، نه دوشخصیتی

شما یکی بیش نیستید > مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ... < خدا در جوف شما یکی بیش نیستید: هیچ انسانی دو قلب و دو قصد نگذاشته. انسان یا مرید حیات دنیا است که کل اعمالش برمی گردد به آن، یا مرید حیات آخرت است که کل حرکتش برمی گردد به او؛ حتی خوردن و خوابیدنش. نمی توانید بگویید ما دو نوع کار داریم؛ چون انسان موجود دوشخصیتی نیست. انسان دو جنبه دارد، اما دو شخصیت ندارد. در جنبه نفس، انسان می خواهد برای خودش باشد و برای حیات دنیا بگردد و آرزوی او آرزویی است از حیات دنیا. این آرزوی نفسانی است. هنگامی که می خواهد برای حقیقت قلب و فطرتش حرکتی و تلاشی کند، آرزوی او آرزویی است فوق حیات دنیا؛ اما او نمی تواند دو شخصیت داشته باشد، هم به تبع حیات دنیا و هم فوق حیات دنیا. اگر انسانی آرزویی فوق حیات دنیا داشته باشد، این آرزو مشخصه شخصیت و منشأ کارهای او می شود. تمام کارهایی را که می کند، همه باید برگردد به این یک آرزو، وگرنه عملی که از این آرزو سرچشمه می گیرد، در حوصله این فرد نمی گنجد.

تأثیر آرزو بر نشاط و بی حوصلگی انسان در کار

اگر عملی به آرزوی اصلی انسان منتهی نشود، او نشاط نخواهد داشت؛ یعنی وقتی شما آرزوی حیات دنیایی دارید، هیچ عملی برای شما گیرنده و گرم کننده نیست، مگر اینکه برگردد به آن آرزویی که در حیات دنیا دارید. کسی که آرزوی ریاست دارد، مطالعات مرتبط با این خط برایش سرگرم کننده است و از هر داستانی، این خط داستان برایش جالب تر است و این قسمتش برایش گویاست. اگر در مجلسی می نشیند، دنبال این گم شده می گردد و اگر شغلی می پذیرد، باید برگردد به این سویدا و این منای (آرزویی) که در قلبش است؛ یعنی هر چیزی را با این دید می نگرد، او در هر کاری، اگر رگه های آرزوی خودش را ببیند، حوصله انجام دادن آن کار را پیدا می کند. مجلسی باشد حاضر است برود. اگر کسی باشد که از این قبیل اطاعات داشته باشد، حاضر است در کنارش بنشیند. به شهری و دیاری می رود که این مسئله در آن رواج بیشتری دارد.

انسان فقط یک آرزو می تواند داشته باشد

پس انسان یک آرزو دارد، نه دو آرزو. انسان چون یک قلب بیشتر ندارد، یک نوع آرزو بیشتر نمی تواند داشته باشد. این آرزو یا دنیایی است یا فوق دنیایی. اگر آرزو دنیایی باشد، این شخص اهل دنیاست و گم شده و مرجعش هم دنیایی است و از این هم فراتر نمی رود؛ پس آرزو مشخص کننده گم شده انسان است. اگر انقلابی فرهنگی و زیربنایی و بنیادی بخواهد در انسان صورت بگیرد، انقلابی است در آرزوی انسان. انقلاب فرهنگی در فرد یعنی دگرگون شدن آرزوی یک انسان و در کل یک جامعه، یعنی دگرگون شدن آرزوی آن جامعه.

اصلاح آرزو؛ مهم ترین وظیفه مربی

در تربیت که موضوع بحث ماست، مربی بایستی بداند که اگر توانست این شاگرد را از طریق آرزو اصلاح کند، اصلاح شده است؛ یعنی اگر بعد از مدتی، آرزوی عقانی در شاگرد کسی پیدا شد، این بزرگ ترین انقلاب است که در این شاگرد به وجود آمده. اگر شاگرد دلش بخواهد که انسانی مریضی خدا بشود، استاد فقط باید موانع را از جلوی راه او بردارد؛ چون گفتیم مربی نیست که می تواند این چنین آرزویی در شاگردش ایجاد کند. اگر ما درباره انسان چنین تصویری بکنیم، انسان را موجودی روئینایی از نظر جهت گیری تصور کرده ایم؛ یعنی انسان به یک موجود قالبی تبدیل می شود.

توصیه قرآن به بررسی آرزوهای دیگران و عاقبت آن

قرآن به انسان دو نوع آرزو و دو نوع انتخاب آرزو و عاقبت آن ها را نشان می دهد. می گوید این انسان ها این نوع آرزوها داشتند، به اینجا رسیدند و انسان های دیگر هم آرزوهایی از نوع دیگر داشتند، به عاقبتی دیگر رسیدند؛ بین کدام یک از آن ها درست انتخاب کردند. فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ أَنْظِرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ در یک جا نشینید. در زمین حرکت کنید و ببینید عاقبت آن هایی که انبیا را تکذیب می کردند چگونه شد؛ او این چنین آرزویی کرد و عاقبت امرش این است. انبیا آن چنان آرزو می کردند و عاقبت امرشان آن بود. قرآن میگوید: ما فرطنا فی الكتاب من شیء " یا "وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ" مطلبی نیست مگر اینکه در این کتاب گفته شده است.

وظیفه مربی؛ فقط «نمایان» راه صحیح

پس با شاگرد که صحبت می کنید، نهایت کاری که شما می توانید بکنید این است که او درست «ببیند». نحوه برخورد با آنچه می بیند دیگر به خود او مربوط است و به شما مربوط نیست. انتخاب نحوه برخورد، به اختیار و انتخاب انسان مربوط است. مربی فقط می تواند بصیرت و روشن بینی به شاگردش بدهد. بگوید عاقبت آن خط این است و عاقبت این خط آن. انتخاب با خود اوست. اگر خواست خلاف آن عمل کند، با خود اوست. شما کار خودت را کرده ای و او را تربیت کرده ای؛ اگر بدتر شد، بشود. شما خیال می کنید نوح فقط درباره مردمی مأجور است که آن ها را به مقام رسانده و مؤمن کرده و بهشتی شده اند؛ نه، نوح مأجور است، حتی درباره آن هایی که کافر شدند. چون نوح کار خودش را کرده، آن ها نپذیرفتند به نوح مربوط نیست. او تلاش خودش را کرد، بیان کرد و اجر خودش را برد.

پذیرش حرف مربی توسط همه شاگردان، طبیعی نیست!

وقتی کلاس می روی این باید یادت باشد: <لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ>؛ سیطره بر آن ها نخواهی داشت. اگر نپذیرفتند نگران نشو. اگر حرفی می زنی و نمی پذیرند، خب نپذیرند. آیا باید کاری بکنی که همه کلاس بپذیرند؟ در این صورت، شما از اصل خودت عدول کرده ای؛ می دانی چه کار کردی؟ حتماً استخفاف کردی و خفکان ایجاد کردی که همه می پذیرند؛ پس از خفکان انفجار و انزجار است. عمل تو اثر عکس دارد؛ چون انسان آفریده نشده برای اینکه کسی او را ببرد، آفریده شده برای اینکه انتخاب کند.

کار مربی فقط رفع مانع است

شما می توانی موانع را رفع کنی؛ اما ایجاد مقتضی به شما مربوط نیست، بلکه به عهده خود اوست. از این جهت می بینید آن هایی که بچه هایشان را درست تربیت می کنند، با فرزندان شان طوری رفتار می کنند که آن ها به خاطر حضور ایشان نیست که نماز می خوانند، بلکه هروقت والدین هم نباشند و نگویند، فریضه شان را انجام می دهند. فرزندان را باید نصیحت کرد و فواید نماز را به آن ها گفت. اگر اهمیت ندادند، باید مرتبه به مرتبه آثار خطایشان را بدان ها نشان بدهیم و عاقبت سرنوشت دیگران را متذکر شویم تا برای آن ها ملموس و عینی شود. حتی اگر به قهر کردن و پرخاش و شدت در مراحل نهایی هم نیاز باشد، در حد متناسب باید بهره گرفت. بنابراین، مبنا این است که به گونه ای رفتار شود که بدون اینکه تو بگویی، او تکلیفش را انجام دهد و به اختیار خودش و با شناخت و انتخاب باشد، نه صرفاً بر پایه اجبار و زور و بدون شناخت.

اداره جامعه بر اساس نظارت بیرونی به بن بست می رسد

تفاوت مهم در لشکر امام حسین و ابن سعد این است: لشکریان ابن سعد اگر بخواهند برگردند، تیربارانشان می کنند که چرا در رفتید؟ ولی امام، شب هنگام به لشکریانشان می گویند: چرا نرفتید؟ الان در جنگ عراق و ایران، اگر نیروهای عراقی بخواهند پشت کنند تیربارانشان می کنند؛ اما افراد ایرانی گریه می کنند که چرا ما را به جبهه نمی فرستید. اساس انقاب این است که رشد و فهم و درک عمومی پشتوانه حرکت باشد. انقلابی که بر آرزوی اصیل انسان ها پایه گذاری شده، مستدام است. انقلابی که ریشه در آرزوهای اصیل و عقل و قلب انسان دارد، نه در هوا و هوس انسان، این انقلاب پیروز می شود؛ چون منبع این انقلاب، خودش در حال تراوش است و به بن بست کشیده نمی شود؛ اما اگر آمدید مردم را با فشار به کاری واداشتید، بعد این مأموران بالای سر آن ها را چگونه نظارت می کنید؟ مأمور بالای سر آن ها را از کجا می آورید؟ پیوسته باید ناظر و فوق ناظر داشته باشید. مثل سازمان های اطاعات و ضداطلاعات و سازمان مافوق آنها. همین جوری بیاپید بالا به بن بست کشیده می شود. وقتی نتوانستید اداره اش کنید، متلاشی می شود.

تربیت استعماری

قصه های قرآن؛ سرگذشت «انسان»

وقتی انسان شرح حال موسی را می خواند، فکر نکند که یک قضیه شخصی است، بلکه باید آن را شرح حال انسانیت دانست؛ یعنی سرگذشت موسی سرگذشت انسان است. از این جهت کل انسان، خصال و خصوصیات او و ظهور حالات مختلف در شرایط مختلف را درباره انسان بیان می کند. در سوره قصص، قبل از اینکه به ماجرای موسی وارد بشود و ولادت موسی را مطرح کند، این مطلب را که این کتاب بیانگر معنی انسان و سرگذشت انسان است، ذکر می کند:

<طسّم تِلْكَ آيَاتِ الْكِتَابِ الْمُبِينِ>

این مطالبی که بیان می شود (و در آیات بعد می آید)، آیات کتاب مبین است؛ کتابی که راه را نشان می دهد، کتاب آفرینش و کتاب انسانیت است. این کتاب، سرگذشت انسان است و بیانگر روحیه اوست. در آیه بعد میگوید: نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ

معنی انسانیت و سرگذشت انسان را در چهره موسی و فرعون بعدها تلاوت می کنیم یعنی نباء موسی و فرعون، بیانگر سرگذشت انسان است

تفرقه؛ اولین برنامه استعمار

و سیاست فرعون در جهت رسیدن به هدفش استیلا بود یعنی تدبیر، برنامه، علم و تخصص انسان در خدمت آرزوی اوست. یعنی بنای تدبیر و تخصص و سیاست فرعون، حکومت و استیلا بر مردم بود. برای همین اهل زمین و مردمش را دسته دسته و گروه گروه کرد. شیخ جمع شیعه است؛ یعنی گروه های مختلف ایجاد کرد و هر دسته ای را در مقابل دسته ای دیگر قرار داد. آیه دارد خط استعمار را نشان می دهد. فرعون به عنوان نمونه استعمار، هدفش استیلا و سلطه بود. برنامه و سیاست کار او در شروع اقداماتش این بود که مردم را لقمه لقمه و دسته دسته و گروه گروه و تکه تکه کرد. می گوید این خواسته در هر انسانی که بخواهد استیلا پیدا کند وجود دارد؛ راه موفقیت آمیز برای رسیدن به تسلط، ایجاد تفرقه و گروه گروه کردن یک جامعه است. در ازل و ابد تاریخ، شیوه و هسته مرکزی نیروی جباران و مستکبران، کسانی که خط آن ها استثمار و استعمار دیگران است، شیعه شیعه کردن جامعه است. نمی گوید فرعون سلاح و نیرو و پول جمع کرد؛ یعنی قدرت استراتژیک اساسی در سیاست، می گوید «تفرقه اندازی» است. محور حرکت و اساس نیرو برای استعمارگر و قدرت سیاسی او تفرقه انداختن است. باید روی این قدرت حساب کند و روی این برنامه مساعی خودش را به کار گیرد. اگر این برنامه موفق شد، سایر برنامه هایش می تواند موفق باشد. اگر در تفرقه انداختن موفق نشد، سایر برنامه هایش نمی تواند موفق باشد.

ملی گرایی؛ ابزار استعمار

در کتاب حاضر العالم الاسلامی صد تا منشور و دستور و برنامه برای تقسیم ترکیه که یک نوع خلافت اسلامی بود، ذکر می کند. این صد برنامه را یکی یکی ذکر می کند که عوامل اصلی استعمار در اروپا، بعد از بررسی همه مسائل به این نتیجه می رسند که برای استیلای بر ممالک اسامی، جز تقسیم کردن آن ها به ملت های مختلف چاره ای نیست؛ یعنی اینکه حس ملی گرایی را در بین عالم اسلام زنده کنند تا هر ملتی در حوزه دین اسلام، برای خودش مرزی و مملکتی و کشوری و منطقه خاصی ایجاد کند. در اینجا از آثار نیاکان ایرانیان و نژاد آریا دم می زنند و این نژاد را تا عرش بالا می برند. برای چه؟ برای اینکه آن نخوت و تعصب و آن حالت نژادپرستی را در بین این قوم رواج دهند تا آنجا که بگویند ما اسلام را در چارچوب ملت و مرز و نژاد خودمان می خواهیم. به این ترتیب که اصل، ملیت و قومیت باشد. وقتی اصل قومیت شد، بین اقوام، حجابی و مرزی و حائلی ایجاد می شود. وقتی هر زبانی خواست برای خود منطقه ای داشته باشد، این موضوع حائلی بین خودش و زبان دیگر ایجاد می کند. بعد می توانند با نوشتن کتاب ها و روزنامه ها و مقالات، روح گرایی به ملت و فراموش کردن مکتب را تقویت کنند.

استعمار مقتدر، استعماری است که پایه های آن بر تفرقه انداختن و تجزیه کردن و گروه گروه کردن استوار است. شاید به ذهن کسی بیاید که چه عیبی دارد هم مسلمان باشیم و هم جنبه ایرانی و ملی خودمان را حفظ کنیم؟ مگر گناه است؟ اما آمدن ملیت، یعنی تقسیم شدن کشورهای اسلامی و دور شدن آن ها از همدیگر. امام وقتی می گفت «جمهوری اسلامی، نه یک کلام کمتر و نه یک کلام بیشتر»، برای این بود که پرچمی بلند کند که وحدت را بین تمام ممالک اسلامی ایجاد کند. آن ها که می خواستند یک کلمه اضافه کنند، برای این بود که بعدها کلمه های دیگری به آن اضافه کنند تا جمهوری آن ها غیر از این جمهوری بشود، تا مسلمان ها نتوانند متصل و یکی و متحد بشوند. اگر امام می گوید ملی گرایی خیانت است، برای این است که اگر امروز تو گفתי ملت من، فردا افغانستان هم می گوید ملت من. اگر این اتفاق افتاد همان طور خواهید شد که قبلاً بودید؛ یعنی لقمه لقمه.

«مبارزه با تفرقه»؛ راهکار قرآنی مبارزه با طاغوت

لذا قرآن روی این نکته تکیه می کند که چه در داخل جامعه خودتان و چه در رابطه با جوامع دیگر، اگر می خواهید با طاغوت مبارزه کنید، با تفرقه اندازی او مبارزه کنید. او از این راه به شما حمله می کند؛ یعنی شما از ناوگان آمریکا نترسید، از بمب ها و هواپیماهای او نترسید، آن ها نمی توانند مستقیماً برای شما خطرناک باشند؛ شما از حَجَلْ اهلها شیعا! بترسید. از گروه گرایی که هر کدامتان عضو گروهی بشوید و تکه تکه و لقمه لقمه بشوید، اجتناب کنید.

استضعاف جامعه؛ دومین برنامه طواغیت

آیه >یسَ لَا تَضَعُ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ...< راه های تسلط ظالمان را نشان می دهد، می گوید برنامه او (فرعون) این است که یکی را می دوشد و زیر پا نگه می دارد و با دیگران تقسیم می کند؛ یعنی غیر از تفرقه انداختن، کار او این است که جامعه خودش را ضعیف و تحقیر می کند، یک ملت را بیچاره می کند، به این صورت که پسران و فرزندان ذکور آن ها را ذبح می کند و دختران آن ها را نگه می دارد. چرا؟ چون نساء را می خواهد برای اینکه آن قوم را در خودش حل کند و فرزندی که از این زنان به دنیا می آید، در نژاد فرعون حل بشود و آن نژاد را در نژاد برتر خالی کند و پسران را ذبح کند که نسل آن ها قطع بشود. یعنی موجودات قابل جذب و قابل حل در نظام خودشان را حفظ می کنند و آن هایی را که قابل جذب در نظامشان نیستند، ذبح می کنند. حتی اگر زنی در نژاد آن ها و در خط و فرهنگ آن ها جذب نشد، ذبحش می کنند و اگر مردی قابل جذب در نظامشان بود، او را نگه می دارند.

تفرقه و استضعاف؛ دو مصداق فساد در قرآن

>إِنَّهٗ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ<; فرعون از مفسدان بود. در اینجا خوب و بد را معنا می کند؛ به انسان ماک می دهد. حق و باطل را با این نظام ارزشی تفسیر می کند. ابتدا عمل فرعون را می گوید، بعد می گوید او مفسد بود. فساد و تباهی را معنا می کند تا گرفتار آن نشویم. یعنی خطوط را مشخص می کند تا کسی نگوید فساد یک امر نسبی و قراردادی است و هر جایی قرار می گذارند که یک چیز را بگویند فاسد؛ فساد در یک نظام ارزشی این است و ممکن است در نظام دیگری چیز دیگری باشد. این وسوسه در عقاید است. نسبی دانستن فساد، ایجاد شک و شروع به رخنه کردن در تاریکی، برای نفوذ در نور و مبهم کردن معانی روشن است. قرآن چون می خواهد انسان را از ظلمت به نور بکشد، بر این تفسیرها خط بطلان می کشد و نمی گوید او مفسد بود یا از نظر من او مفسد بود یا در این زمان فساد این بود؛ بلکه می گوید فساد ماک دارد، قابل سنجش است و این چنین عملی، مطلقاً فساد است. این روش که افراد را به جان هم بیندازد و افراد جذب شدنی را جذب و بقیه را له کند، برخورد مفسد است.

فرعون نماد زور است و هامان جلوه نقشه کشی و تزویر؛ یعنی هامان، عقل منفصل فرعون است. هامان درس می دهد و فرعون اجرا می کند. هامان نمونه یک متخصص کامل است که تخصص او در گروه گروه کردن، لقمه لقمه کردن و دسته دسته کردن مردم، معروف است. باینکه ذکر فرعون ما را از ذکر هامان مستغنی کرد، چون او یک نمونه و یک سمبل بود، بی لطف نیست که یادی از هامان بکنند تا اخطار دهد که در او خطرات بزرگی هست. از هامان بترس «و جنودهما»؛ یعنی این جنود نمی توانند بگویند «المأمور معذور» و ما چون مأمور فرعون بودیم، کاری نمی توانستیم بکنیم؛ نه، می گوید جنود را باید بکشند. همان طور که هامان و فرعون را می کشند، باید این ها را هم بکشند.

تشکیل حکومت اسلامی، ابتدا در درون خود امام

تا اینجا قصه انسان بود در دو جنبه او؛ و قصه اراده خدا و دخالت مستقیم او و برنامه ای که در بین این دو خط اجرا می کند؛ یعنی وقتی داستان موسی را آغاز می کند، دارد ماجرای انسان مستضعفی را روایت می کند که به امامت می رسد. از این جهت از موسی آغاز می کند و می گوید ما وقتی خواستیم <الذین استضعفوا فی الأرض> منت بگذاریم، به مادر موسی وحی کردیم فلان کار را بکن این برنامه اوست، برای به وجود آوردن جامعه برحق و استیلای آن بر جامعه مستکبر.

روش خداوند برای محافظت از حکومت دینی

در ادامه به مادر موسی می گویند. اگر ترسیدی که خطری متوجه او می شود، رهایش کن و به دریاش بینداز، به رودخانه اش بینداز؛ یعنی چه؟ خداوند دارد نقش خودش را می گوید که چگونه من در لحظه ای که شما نبودید، حکومت اسلامی را حفظ کردم. دریایی که برای هر انسانی خطر بود، من آن را برای موسی محافظ قرار دادم. هر جا که برای او ترسیدی، جای امن او دل دریاست. چیزی که برای همه خطرناک بود، برای موسی ایمنی است و رفع خطر؛ می خواهد بگوید که ما حکومت ها را به این روش حفظ می کنیم؛ یعنی ببین، وقتی که موسی کوچک است، ما به او کاری محول نمی کنیم. هر چه موسی بالا می آید، در آیات بعد نشان می دهد که چگونه رهایش می کند. همین فرد را که به شکل عجیبی در دریا حفظ کردیم، وقتی به او قدرت و نیرو دادیم، نگاه می کنیم ببینیم که او چه کار می کند و بر اساس آن کمکش می کنیم؛ یعنی هر چه او نیرو پیدا می کند، ما دستمان را از او دورتر می بریم؛ یعنی برنامه ما این است که کسی را به خود وابسته نکنیم. هر اندازه می تواند کار کند، باید بکند. نقش ما آنجاست که که تو هر آنچه در توان داری انجام دهی، انجام بده در الباقی ما تو را کمک می کنیم.

التقاط یعنی کسی شیء گم شده ای را بردارد. «لَقَطَ» یعنی فرد دست روی گم شده و پیدا کرده ای بگذارد. اینجا خط آل فرعون را بیان می کند. آل فرعون برای چه موسی را برداشتند؟ برای اینکه فرعون بی وارث نماند و سلسله و عمل فرعون تداوم داشته باشد. چون برای فرعون میسر نبود که سلسله را به کسی بسپارد که پدرش شناخته شده بود، می توانست به فرزند گمنام بسپارد.

در نهایت همین موسی دشمن و مایه غصه آن ها شد. می خواهد بگوید این طرف خط، من هستم که به دریا می گویم او را حفظ کند؛ آن طرف هم فرعون است که دشمن خودش را به امید بقا و دوام سلسله خودش این چنین پرورش می دهد. می خواهد بگوید من بینا هستم و طرف مقابل من کور است.

تربیت و تعلیم

تفاوت کسب علم با کسب دین

درباره موضوع انتخاب راه برای فرد مورد تربیت (متربی)، گفتیم این مهم است که مربی فکر نکند سازنده طفل است. خدا انسان را چنان نیافریده که موم باشد در دست پدر، مادر، مربی یا مبلغ. در آموزش مسائل دینی، مهم این است که مربی بداند بین کسب دین و کسب علم تفاوت هست. بسیاری از استادان فکر می کنند که دین آموختنی است؛ حتی گاهی هم اندیشی هایی با عنوان آموزش دین یا معلم دینی ترتیب می دهند. این ها یا مسامحه در تعبیر است یا بی توجهی درباره این مسئله اساسی. گفتیم کسب دین با کسب علم فرق می کند. انسان علم را با نفسش کسب می کند. علم موضوعی است، اعم از اینکه در اختیار نفس یا در اختیار قلب قرار بگیرد؛ اما دین این چنین نیست و آنچه این مشخصه را دارد، دین نیست. آن چیزی که نفس هم می تواند از آن استفاده و بهره برداری کند، اگر چه اسم دین بر او گذاشته شود، دین نیست؛ این دنیا و نفسانیت است.

در قبال چه کسانی وظیفه تربیتی نداریم؟

هر کسی که برای هدفی حرکت می کند و یک خط خاص دارد، دگرگون شدن موضع گیری هایش دلیل تغییر روش او نیست. اگر کسی روش شناس باشد، باید اعمال را از دید نیت بررسی کند، نه از دید خطوط ظاهری و اینکه امروز طرف دار چه کسی است و فردا طرف دار چه کسی. نه، ظاهر ملاک نیست؛ نیت زیربناست. نیت هویت را مشخص می کند. اینکه امروز در کنار گروهی است و فردا کنار گروهی دیگر، دلیل اختلاف خط نیست. وقتی نیتش در هر دو مورد یکی باشد، خطش تغییر نکرده. خط اساسی انسان آن چیزی است که با نیت انسان جهت گیری می شود؛ پس می گوید سخن مغیره چیزی نیست که بخواهی متحملش شوی.

پس در امور دینی این طور نیست که هر کسی شما تاش کردی چیزی به او یاد بدهی، همان را یاد بگیرد؛ یاد داندی و آموختنی نیست. اساس، حیات و زندگی است که شخص با حفظ آن بتواند چیزی بفهمد. پس اینکه یک سلسله اطلاعات دینی به کسی یاد بدهی، این آموزش دینی نیست. مثلاً برای اینکه تشخیص بدهند فردی برای تدریس مناسب است یا نه، یک سری سؤالات دینی مطرح می کنند و امتحانی می گذارند. خوب، آن کسانی که اعتقادی به اصول ندارند، برای اینکه در این امتحان موفق شوند، شب تا صبح این مطالب را یاد می گیرند و در امتحان شرکت می کنند. خیال کرده ای وقتی به این سؤالات خوب جواب دادند، یعنی خوب انتخاب کرده ای؟ این نهایت سادگی است. آن ها با خواندن و یادگرفتن و حفظ کردن این مطالب، از دین چیزی نمی فهمند؛ چون دین که محفوظات و اطاعات عمومی و معلومات نیست. دین «زنده شدن قوه تعهد در انسان» است؛ بیدار شدن عهدهایی است که انسان با خودش دارد؛ ایستادن انسان است در مقابل آنچه می فهمد و می داند و از عمق وجودش از آن اطاع دارد. دین یعنی این. از این جهت در مقابل دین، دنیاست؛ همان گونه که در مقابل سواد، بی سواد است.

آموزش دین؛ آواربرداری از روی انسان

دین یعنی اینکه احساس کنی هرچه در این دنیا به تو ببخشند، باز تو گم شده ای غیر از آن داری > و من اراد الآخره و سعی لها سعيتها و هو مؤمن...< قید می کند. > اراد الآخره...< قرار این باشد که آخرت را طلب کنی. زیرا منت های آمال مؤمن در دنیا نیست و در این سفر به منتهای آمالش نمی رسد؛ در آخرت است که به آمالش می رسد. از این جهت، هر جا که الله را ذکر می کند «الْیَوْمِ الْآخِرِ» را هم ذکر می کند؛ یعنی خدا و روز جزا باهم هستند؛ یعنی خدا و به دنیا دل نبستن باهم هستند. عاقه به خدا دقیقاً در مقابل عاقه به دنیاست؛ به همین جهت، عاقه به آخرت ملازم عاقه به خداست. پس آموزش دین به مفهوم آموزش اطلاعات نیست؛ عیناً مثل این است که کسی را از زیر آوار بیرون بیاورید. چطور کسی که چند روز زیر آوار بوده، وقتی خاک ها را از رویش برمی دارید و هوا را برایش آزاد می کنید و هنوز زنده است، از شما تشکر می کند؟ متدین کردن دقیقاً یعنی این. یعنی چه؟ یعنی اینکه هرچه دنیا را بررسی می کنی، قانعش نمی کنی؛ گم شده دارد. ممکن است بقایای دل و قلب او زیر فشار آرزوهای دنیوی خفه شود، یعنی کم صدا و کم فریاد بشود؛ اما چون حیات دارد، اگر ناپایدار بودن دنیا را برایش روشن کنی، مثل این است که طاقی را که روی سرش خراب شده بود از روی سرش برداشته آید. وقتی آجرها را از روی سرش برداشتید و نفس آزاد کشید، از شما تشکر می کند.

آموزش دین؛ تنفس مصنوعی دادن، نه دمیدن روح

انبیا با مردم چه کار می کردند؟ قرآن همه را نقل می کند. حتی در سوره انبیاء یک یک سخنان انبیا را می گوید و تکرار می کند که می گفتند: **مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...** (غیر از خدا کسی اله شما نیست)؛ یعنی دنیا لیاقت این را ندارد که اله تو باشد، آرزوها لیاقت این را ندارند که اله تو باشند، ریاست حق ندارد اله تو باشد؛ خدا اله توست.

عقل؛ گوهری از جنس انبیا در درون انسان

خدا خطاب به انسان می گوید: از جنس انبیا چیزی در وجود تو قرار داده ام؛ از آن پذیرایی کن. تو که می گویی اگر من در خدمت ابراهیم بودم سینه ام را برای ابراهیم سپر تیرهای با می کردم، تو که می گویی اگر روز عاشورا با امام حسین بودم، وقتی می خواست نماز بخواند در مقابل او می ایستادم تا من تیرباران شوم و تیر به او نخورد، در وجود تو از همان نور و از همان جنس و از همان مقام، امانتی هست. تو با او چه می کنی؟ «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةَ ظَاهِرَةً وَ حُجَّةَ بَاطِنَةً وَ هُوَ الْعَقْل.» خدا برای ارشاد مردم دو حجت و دو رسول را مبعوث و ارسال کرده: یک حجت، ظاهر و آشکار در وجود خارجی که انبیا باشند و یک حجت در باطن انسان که عقل او باشد. می گوید یک پیغمبر در وجود تو و در گوشت توست. اگر تو فرعون را مامت می کنی که چرا با موسی این چنین کرد، خودت با موسای خودت این چنین نکن. تو که می گویی اگر در زمان موسی بودم در کنار موسی می ایستادم، موسی در کنار تو هست، بنگر که با او چه می کنی. دقیقاً انسان ها اول موسای خود را زندان می کنند و بعد دستشان بر موسای خارجی باز می شود؛ اول فرعون درونی شان حکومت می کند و بعد همکاری با فرعون خارجی آغاز می شود.

مربی باید با موسای درونش با کودک سخن بگوید

پس برنامهٔ مربی این است که موسای وجود طفل را دریابد. اینها مسائلی هستند که فقط موسای درون، آن‌ها را می‌فهمد؛ پس مربی باید موسای وجودش سخن بگوید، نه فرعون او. تو وقتی می‌خواهی سخن بگویی، اول کاری کن که احساس کنی این موسای وجود توست که سخن می‌گوید، نه فرعون وجودت. اگر موسای وجود تو سخن بگوید، موسای درون این طفل با موسای تو آشناست و همدیگر را درک می‌کنند و حرف هم را می‌فهمند. اگر فرعون تو در حال سخن گفتن است، این انتظار را داشته باش که آن که خوشش می‌آید و می‌پذیرد فرعون اوست؛ منتها این فرعون یک سلسله کلمات و مطالب دینی گفته و آن فرعون بوده که پذیرفته. این دو فرعون با یکدیگر صلح و مصلحت می‌کنند و مشکل کار این است. فرعون وقتی در مقابل دین است، شبهه نیست؛ اگر فرعون با لباس موسی آمد شبهه است. از این جهت در روایات داریم: هروقت می‌خواهید به اهل جهنم نگاه کنید، به عالمی نگاه کنید که می‌خواهد یاد بگیرد «لِيَصْرِفَ بِهٖ وَّجُوهُ النَّاسِ اِلَيْهِ»؛ می‌خواهد علوم را بیاموزد تا صورت مردم به طرف او باشد و روی مردم را به سمت خود بکشد. پس مهم‌ترین کاری که مربی باید بکند، این است که روی خود کار کند و مسئله را در خود حل کند و موسای خود را از زیر آوار این فرعون بیرون بیاورد. اگر این چنین کند، ندای درونی او موساهای وجود را یکی یکی بر فرعون‌ها مسلط می‌کند.

در قرآن هم زیاد دیده‌اید که هر وقت خدا می‌خواهد بر قومی عذاب نازل کند، به پیامبر و اصحابش می‌گوید: شما از شهر خارج شوید. نمایند. مأمورشان می‌کند به اعتزال، مأمورشان می‌کند که از آن‌ها جدا شوند و دو قسمت شوند. اگر فردی معتقد به عقاید عده‌ای نباشد ولی هم نشین آن‌ها باشد، این هم نشینی مضر است. نیت مهم است؛ این درست، اما همان کسی که گفته انسان تابع نیتش است، گفته «إِمَّا أَنْ تَأْتِنَا وَتَنْرُكَهُ أَوْ تَأْتِيَهُ وَتَنْرُكُنَا» و این نوع معاشرت‌ها را مضر دانسته و دست کم نگرفته. «أَلَمْرءٌ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ» هم بی‌مناسبت نیست.

علم و عمل

متدین شدن یعنی «سالم شدن»

متدین شدن غیر از باسوادشدن است؛ متدین شدن یعنی «سالم شدن» و «باسوادشدن» یعنی «متخصص شدن». دین تعهد است، تخصص نیست؛ پس مربی باید درصدد یافتن سلامت و آزادی برای شاگردش باشد.

بهداشت قلب

هر عضوی از اعضای انسان، مانند چشم و گوش و قلب، اگر بهداشت آن را رعایت نکنی ضعیف می‌شود و تحلیل می‌رود و بیمار می‌شود. مثلاً چشم، بهداشتی دارد متناسب با خودش: آب کیف نباید به آن برسد، در نور زیاد نباید خیره شود، در جای غبارآلود نباید نگاهش بداری و ضربه نباید به آن بخورد. گوش بهداشتی دارد متناسب با خودش. همهٔ اعضای انسان بهداشتی دارند متناسب با خودشان. قلب هم بهداشتی دارد متناسب با خودش. اولین بهداشت قلب این است که انسان برخلاف علمش عمل نکند. وقتی برای من معلوم شد کاری ناپسند است، اگر آن کار را انجام دهم به قلبم صدمه وارد می‌شود. این خلاف بهداشت قلب است؛ اما وقتی انسان به آنچه می‌داند عمل کند، این تقوا و دقیقاً بهداشت قلب است. قلب فهم پیدا می‌کند، رشد پیدا می‌کند.

وظیفهٔ مربی؛ کم کردن فاصلهٔ علم و عمل در شاگردان علم، ایمان است؛ پس درحقیقت می‌گوید ایمان انسان را به عمل دعوت می‌کند. اگر انسان اجابت کرد، این ایمان می‌ماند؛ اگر انسان اجابت نکرد، ایمان تحلیل می‌رود و ضعیف می‌شود. پس مربی باید بداند اگر بتواند شاگردان خودش را چنان بار آورد که فاصلهٔ علم و عملشان کم شود، یعنی به آنچه می‌دانند عمل کنند، این می‌شود ایمان، این می‌شود تقرب الی الله، این می‌شود رشد زمینهٔ دینی در یک فرد، می‌شود سالم بودن و صحت او.

رابطهٔ «علم» و «وُسع» انسان

بین عمل نکردن ناشی از ندانستن و عمل نکردن ناشی از نخواستن فرق هست. وقتی کاری در توان مأمور اداره‌ای نیست، آن را قصور می‌دانید و می‌گویید خیانت نکرده است؛ اما هنگامی که او توان انجام مسئولیتش را داشته باشد ولی نخواهد انجام بدهد، این عملش را تقصیر می‌دانید و او را تعقیب می‌کنید؛ یعنی بین خدمت و خیانت مرز وجود دارد. تا آنجایی که مربوط به ضعف و عجز انسان است، این حدود عذر اوست؛ اما آنجایی که موضوع، نخواستن انسان است، این خطا و تخطی و فسق اوست.

تذکر غیرقابل اجرا؛ مایهٔ فساد و عصیان شاگرد

پس مربی وظیفه اش یاد دادن نیست؛ وظیفه اش نزدیک کردن فاصلهٔ علم و عمل است، به قسمی که آنچه او می‌داند به عملش نزدیک باشد و آن را عملی کند. باز چیزی را باید به شاگرد یاد بدهد که اجرای آن برای شاگرد سهل و عملی باشد. تذکرات غیرقابل اجرا نه تنها طفل را پیش نمی‌برد، بلکه او را به عقب می‌برد. وقتی بین علم و عمل

طفل فاصله افتاد، قلبش بیمار و نهادش فاسد می شود و خودش هم قبول می کند که آدم خلاف کاری است؛ مثل معلمی که به شاگردش به اندازه ای تکلیف بدهد که شاگرد نتواند انجام دهد. او شاگرد را به عصیان و انحراف واداشته؛ یعنی عمأ او را مجبور کرده که عصیان و خاف کند و این اثر سوء اخلاقی دارد. او می داند بین خودش و آموزگار چنین تکلیفی مقرر شده و الان بدون اجرای آن آمده و با مربی مقابله می کند؛ یعنی به عصیان و طغیان دعوت شده. خداوند هم از باب اینکه رهبری دارد نسبت به انسان، هادی انسان است و تکلیف مالا یطاق به انسان نمی کند.

لزوم دوری رهبر جامعه از روحیه انتقادگر و خرده گیر

رهبر یک جامعه هرگز نباید مردم را در وضعی قرار بدهد، بعد بگوید چرا نکردید و نتوانستید؛ نه، عموماً زمینه را برای اینکه مجری باشند فراهم می کند. در روایات داریم که پدر صالح پدری است که فرزندان خودش را به اطاعت خودش و به مهر نسبت به خودش تشویق کند؛ یعنی چنان رفتار کند که بچه ها با عاقه، به پدر نیکویی کنند؛ اما اگر به نحوی عمل کند که بچه ها از او عاصی شوند، پدر خوبی نیست. اصل مهم در رهبری این است که وقتی مردم کاری می کنند، رهبر آن ها را زیاد تشویق کند تا آن ها در کارشان رغبت پیدا کنند، نه اینکه اگر خلاقی کردند چنان خلاف را بزرگ کند که شخصیتشان کوبیده شود.

تربیت و هماهنگ سازی «نقش» و «تکلیف»

علم؛ مسئولیت، نه امتیاز

بحث در بهداشت و نگهداری از نوری بود که خدا به انسان عطا کرده. گفتیم که حفظ این نور و حراست از آن را «تقوا» می گویند. اینکه می گویم پرهیزکاری، یعنی پرهیز از هر چیزی که با قلب و عقل تناسب ندارد و یکی از این ها مسئله عمل به علم است. اینکه انسان چیزی را می داند، اما برخلاف آن عمل می کند، باعث می شود نور او تحلیل برود و تضعیف شود. پس هروقت علم رشد کرد، انسان ترقی نکرده، بلکه بارش سنگین تر شده است. چرا؟ چون تقوا برای عالم یک معنا دارد، برای جاهل یک معنای دیگر. وقتی قرار شد عمل به علم تقوا باشد، هرکه علمش بیشتر شد، مسئولیت او برای عمل بیشتر می شود. پس در حقیقت علم فقط یک مسئولیت است، درحالی که عمل به علم یک نوع تقواست. موضع خطرناک نفس اینجاست که امتیاز و مسئولیت را همیشه عوضی می فهمد. تقوا امتیاز است؛ اما علم، قدرت، استعداد، کفایت، مدیریت و هر چیزی از این قبیل، فقط مسئولیت است و نفس به این علت «اعدی عدو» انسان است که «مسئولیت» را «امتیاز» تلقی می کند؛ یعنی شخص، آنچه باید جواب بدهد و آنچه طبق آن بدهکار شده، طلب تلقی می کند. درواقع تمام استعدادهای انسان بدهکاری است.

چگونگی شکل گیری تکبر در انسان

در واقع نفس به این جهت انسان را به ظلمات می برد که طغیان ایجاد می کند. طغیان یعنی با وجود بدهکاری، شخص طلبکاری بیشتری را مطرح کند. فکر کند برات ها و حواله هایی که باید از حساب او برداشته شود، به حسابش ریخته شده. انسان نفسانی، عدد را درست می فهمد؛ یعنی عدد چک را خوب می خواند، تاریخش را هم خوب می خواند، اما برداشت از حساب را با واریز در حساب عوضی می گیرد. پول از حسابش خارج شده، اما فکر می کند به حسابش ریخته شده. از این جهت با طرف حساب خودش در بانک همیشه دعوا دارد.

تکبر یعنی خود را به بزرگی زدن و از باب تفعل است. باب تفعل برای تکلف یک عمل می آید. مثلاً «تقمص» یعنی کسی لباسی بپوشد که اندازه اش نیست. علی در خطبه شششنبه با همین جمله شروع می کند. می گوید: فلائی لباس خلافت را تقمص کرد؛ یعنی قمیص خود قرار داد با اینکه قمیص او نبود لباس پرازنده او نبود، اما آن را به خودش بست: **أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ**. پس تکبر، یعنی بزرگی به خود گرفتن، دقیقاً نتیجه همین مزایاست؛ یعنی فرد مسئولیت را مزیت تلقی می کند، خودش را بزرگ می بیند، کبر بر او عارض می شود و در این تکبر یک توقع خاص دارد؛ یعنی خودش را در جای خودش جا نمی اندازد. چنین انسانی از جای خودش درمی رود.

نحوه تعامل «نقش انسان» با «انسانیت» او

شخصی که موضع خودش را برای خودش حقیر می بیند، از موضع خودش اعراض می کند و می خواهد موضعی را که موضع او نیست، تصرف کند. می خواهد تغییر پست بدهد؛ چون پستی را که دارد، کمتر از حد خودش می بیند و پستی که می خواهد، بیشتر از حد اوست؛ یعنی خودش را از سنگر خودش خارج می کند و آن سنگری را که از عهده آن نمی آید و حق و حد او نیست، تصرف می کند. وقتی هم وارد پستی شد که از عهده آن بر نمی آید، هم پست را ضایع می کند و هم خودش را. زیرا هم پستی را تصرف کرده که توانایی اش را ندارد و هم از آنچه در خودش هست اعراض کرده است. نتیجه اش این می شود که یک انسان خارج از مسیر می شود؛ انسانی می شود که از

خط خارج شده است. مثل وقتی که می گویند قطار از خط خارج شد. وقتی قطار از خط خارج می شود، دیگر نمی تواند حرکت بکند و صدمات دارد. انسان متکبر هم مثل واگنی است که از خط خارج شده و از ریل بیرون رفته است. خط هر کسی پستی است که می تواند آن را اداره کند.

تربیت انقلابی و تغییر در دستگاه محاسباتی انسان

این روایت را ببینید: «إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ مَا تَرَكَ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ مَا قَدَّمْ». آدمیازاد چون بمیرد، مردم بپرسند که چه به جا گذاشت: «مَا تَرَكَ؟» چند میلیون یا چند خانه گذاشته است؟ چند تا بچه دارد؟ زن دارد یا ندارد؟ پدر دارد؟ این مسائل از نظر انسان ها مهم است؛ اما آن ها که این را تحویل می گیرند، یعنی فرشته ها، نوع دیگری سؤال می کنند و از هم می پرسند: «مَا قَدَّمْ؟» چه چیزهایی تقدیم کرده و مقدم بر خودش فرستاده است؟ این ما تَرَكَ و ما قَدَّمْ اگر از اموال باشد، هر دو حساب جالبی دارد. فرض کنید که کسی آنچه داشت صد قسمت کرد. شصت تا برای خودش نگه داشت و چهل تا را در راه خدا داد. این شصت تا چیست؟ این «ما ترک» است. چهل تا هم «ما قَدَّم» است. ناس برایشان ما ترک مهم است. نظام ارزشی آن ها بو می کشد که بفهمد ما ترک این آدم چیست و به این جنبه اهمیت می دهد. اما ما قَدَّم از نظر موجوداتی مهم است که اهل بقا هستند، نه فنا. آن بخشی که انسان به آن نگاه می کند، این نابینایی است و آن بخش دوم، بینایی است. در واقع حدیث دارد می گوید وقتی این آدم بمیرد، مردم این چنین می گویند و ملائکه آن چنان. دارد درس می دهد. ناسی که در مقابل ملائکه قرار می گیرند، دقیقاً ظلمت در مقابل نورند؛ یعنی روایت نسبت به آنچه انسان می گوید، در مقام ذم است.

انقلاب فرهنگی هم یعنی آنکه نظام ارزشی انسان از نابینایی به سوی بینایی بیاید؛ یعنی مثل ناس سؤال نکند، بلکه مثل ملائکه سؤال کند. این فرد از نظر رسول اکرم انقلاب است؛ یعنی نابینایی او به بینایی تبدیل شده است. تحول یعنی این. دارد به انسان درس می دهد. شما اگر تربیت شده این مکتب هستید، مثل ملائکه قضاوت میکنید. و تا زمانی که مثل ناس، یعنی ناس در مقابل دین و تربیت نشده و انقلابی نشده، با قضایا برخورد می کنید، بینایی ندارید.

تکبر؛ تجاوز از حد

تکبر یعنی اینکه انسان به آنچه درخور اوست قانع نشود و چیزی را بخواهد که درخور او نیست و علو یعنی همین و نتیجه این علو، فساد است: >تِلْكَ الدَّرَا الْأَخْرَجَ نَجْعُهَا لِلذِّينِ لَا بُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمَتَّقِينَ< یکی از معانی آیه این است که تو مازاد بر قدرت خودت، چیزی قبول نکنی، چون این علو است؛ مازاد بر لیاقت خودت منصبی را نپذیری، چون این علو است. حال اگر علو را گرفتی، فساد را حتماً خواهی گرفت و آیه چه خوب فساد را بعد از علو ذکر کرده؛ چون طبیعی نیست کسی طلب فساد کند. به همین دلیل، اول علو را ذکر می کند و سپس فساد را به آن عطف می کند؛ یعنی آن هایی را که به فساد کشیده شدند، جاذبه علو به فساد کشاند. موشی که به تله می افتد، برای آهن که نمی رود، برای اینکه فنر تله روی گردنش بیفتد هم نمی رود؛ برای آن گردوی خوش بوی سر تله می رود؛ اما آن گردو که او را نمی کشد؛ فلز او را می کشد. از این جهت می گوئیم گردو را خورد و ضربه به او وارد شد.

روش دور کردن شاگرد از عجب

پس راه اینکه طفل از طفولیت خط دین را انتخاب کند، این است که این خطوط را دقیقاً از طفولیت درک کند. باید او را متوجه کنی که بین دو خط گرفتار است: یکی خط تکبر که نتیجه اش سقوط است و دیگری خط تواضع که نتیجه اش رشد است. تکبر انحراف است و تواضع افتادن انسان در جا و خط و توان خودش. وقتی جا افتاد در این مسیر، با استقامت خودش می درخشد؛ یعنی انسانیت در وجود او طلوع می کند. این معنی رشد انسان است. ترقی انسان یعنی آزاد شدن او از تعلقات. پس طفل باید بداند که دو راه در پیش دارد: راه نور و راه تاریکی. راه نور یعنی استعداد و کفایت و اینکه آنچه دارد یک نوع بدهی تلقی کند؛ یعنی وقتی می بیند هوشش از دیگران بیشتر است، بداند در مقابل آفرینش از دیگران بدهکارتر است. به حسابش ریخته اند و باید این حساب را جواب بدهد. وقتی می بیند فهمش بهتر است، زودتر مطلب را متوجه می شود، زودتر مطلب را درک می کند و نکته سنج تر است، بداند این ها «خوبی» او نیست؛ این ها «بارهایی» است که به دوش اوست؛ این ها بدهکاری هایی است که باید بپردازد. وقتی این چنین برخورد کند با مسائل، عجب پیدا نمی کند و دیگر نمی گوید خوب فهمیدم. ادعا نمی کند و آن بزرگ بینی که موجب سقوط و توقف و انحطاط است در او حل می شود.

علت ایجاد عجب در انسان

علت عَجَب این است که انسان بدهکاری را دارایی تلقی می کند. مثلاً چشم، بدهکاری است نه دارایی؛ دست، بدهکاری است؛ جان، بدهکاری است؛ عمر، بدهکاری است؛ وقت و فرصت، این ها همه بدهکاری است و هیچ یک دارایی نیست. وقتی انسان این ها را که بدهکاری است دارایی تلقی کرد، چرا عجب پیدا نکند؟ چرا غرور پیدا نکند؟ حتی این چنین فردی تواضعش هم تواضع تصنعی است. وقتی انسان استعدادهایش را دارایی تلقی می کند، مثل این است که قرینه الی الله و برای اینکه خدا خوشش بیاید، می گوید من کم هستم، من عقبم، من کسی نیستم و خودش می فهمد که دارد به خودش دروغ می گوید؛ یعنی خودش را کسی می داند، برتر هم می داند، مافوق هم می داند؛ اما برای اینکه خدا از او راضی بشود می گوید خاک بر سر من! ما قابل نیستیم، ما چیزی نمی فهمیم؛ اما در نفسش شهادت می دهد که دارایی هایی برای خودش قائل است.

لزوم هدف گذاری تربیت بر ریشه ها و سرچشمه های دین داری

پس انسان باید بداند که دین از کجا در او آغاز می شود و از ریشه های اصلی اش در وجود طفل باخبر شود. وقتی این را شناخت، بایستی در همان قسمت کار کند؛ یعنی شما وقتی با شاگرد خود چنان صحبت کردی که متوجه شد آنچه دارد بدهکاری است و متواضع شد، این نور در او رشد می کند و خودش به سراغ انبیا می رود. جهتش هم این است که وقتی انسان احساس کمبود کرد، یعنی احساس بدهی کرد و آنچه داشت بدهی تلقی کرد، می خواهد صاحب این بدهی و طلبکار خودش را پیدا کند و این ها را به او بپردازد. اما وقتی این ها را طلب تلقی کرد، می خواهد این طلبش را از هر جا رسید وصول کند. مادیت و ماده یعنی وسیله ای برای وصول طلب ها. انسان می گوید من استعداد دارم، فهم و درک دارم، این عالم هست که سهم خودم را از آن بگیرم؛ اما آنچه در مقابل خودش می بیند ماده بی شعور است که می خواهد شیره آن را با استعداد خودش بکشد و طلب خودش را از آن وصول کند؛ یعنی عالم را برای بروز استعداد خودش می خواهد، اما به این صورت که برود طلب های خودش را از این عالم وصول کند. چنین کسی خودش را از عالم طلبکار می داند و همیشه هم نسبت به انسان ها این است. برخورد او هم با مردم طوری است که گویا همه آن ها بدهکار او هستند.

مرزهای اعمال قدرت در تربیت

لزوم شناختن مرزهای اعمال قدرت برای مربی

مسئله تربیت به دلیل رابطه اش با فطرت، ایجاب می کند که انسان مرزهای اعمال قدرت و نفوذ و تصرف در فرد را درست شناسایی کند. خود عمل انبیا یک اسوه و تجربه و ملاک است. در هر چیزی رسول الله اسوه و ملاک است. می بینیم تذکر می دهد، از قدرت استفاده می کند، صبر می کند، مقاومت می کند تا مردم را بسازد. مهم این است که ما مرز بین کارهای حضرت را دریابیم. چه وقت اعمال قدرت می کند؟ این وقت را انسان باید در تربیت فرزند و در تربیت شاگرد خودش بشناسد. جامعه هم باید این حد را در خشونت های خودش در نظر بگیرد.

فلسفه ضعف قدرت انبیا در ابتدای بعثت

رسول اکرم کار را با قدرت شروع نکرد؛ بلکه برخورد او با مردم از روز اول، برخورد یک فرد متواضع تنهای بی کس بود و در جامعه ای که همه مردم مطلب دیگری می گفتند، حرف او تازگی داشت. تمام تکیه گاه حضرت در این دوره سخن اوست. حضرت نمی توانست کسی را در این حالت تهدید کند. علی در تأیید این مطلب در خطبه قاصعه می فرماید که اصولاً رسل الهی به شکلی در بین مردم مبعوث می شدند که فاقد قدرت بودند؛ سرنیزه دستشان نبود. عزل از قدرت بودند و کار را شروع می کردند. این گونه نیست که مردم در برخورد با این انبیا، به دلیل وحشتی که از ایشان دارند روی حرفشان تأمل کنند؛ بلکه به دلیل اندیشه و فطرت خود آن هاست که این حرکت آغاز می شود. پس جالب توجه این است که انبیا خودشان را در خطر انداختند و سخنی گفتند. وضع مؤمنانی هم که به آن ها ایمان می آوردند، به ترتیبی بود که همه در ناامنی و وحشت و خوف بودند.

برخورد پیامبر در مدینه، از موضع قدرت

اما سیزده سال بعد همین پیامبر را می بینیم که در مدینه با قدرت با مردم برخورد می کند؛ با نیرو یهودی های خیبر را محاصره می کند، بنی نضیر را محاصره می کند، به بعضی ها مهلت می دهد و حد معین می کند که اگر از آن خط و از آن حد گذشتند، بین آن ها شمشیر حاکم باشد.

کیفیت اولین برخورد تربیتی

مرزش این است که در اولین برخورد با انسان نباید با قدرت با او برخورد کنی. با ضعف یعنی چه؟ یعنی مستضعف باشی؛ به این ترتیب که شمشیرت را غلاف کرده باشی که او وقتی تو را می بیند فقط سخن و حرف و دلیل ببیند و هیچ گونه عامل وحشتی او را برای این مسائل آماده نکرده باشد. حالا اگر این شکل برخورد کردی و طرف مقابل تو را

به چیزی نگرفت، یا فکر کرد تو ناتوانی و خواست تو را ببلعد و خواست حرف خودش را برخاف تو حاکم کند، اینجا جای موضع گیری در مدینه و جای قدرت نشان دادن مؤمن است.

برخورد یکسان با شاگرد خوب و بد؛ موجب فساد هر دو

در نامه علی (ع) به مالک اشتر، حضرت بر اساس همین نکته به مالک می گوید: «وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سِوَاهُ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيْدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ وَتَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ». خوب و بد پیش تو یکسان نباشد و طرز برخورد تو با آدم فاسق و صالح هیچ وقت یک نوع نباشد؛ چون اگر یک نوع شد و تو با همه انسان ها با یک روحیه و یک نوع برخورد روبه رو شدی، هر دو را فاسد می کنی؛ هم خوب را بد می کنی و هم بد را بدتر می کنی. این گستاخ کردن فاسدهاست در افسادشان و دلسرد کردن خوب هاست در عمل به وظایفشان؛ چون در تو بی اعتنائی می بینند. این حالت بی اعتنائی در هر دو افساد می کند. یعنی چه؟ یعنی با مفسد چنان برخورد کن که دیگران که افساد می کنند، در تصمیمشان تجدیدنظر کنند؛ یعنی این برخورد موجب می شود که انسانی اصلاح بشود.

کلام مؤمن هم زهر دارد و هم شہد

معلم باید بداند کی وقت خشم است، کی وقت مهر است. حد مهر از کجاست تا کجا و کیفیت آن چگونه است. خشم هم از کجا تا کجا و به چه وسیله و با چه کیفیت است. مثل زخم زبان زدن علی (ع) در خطبه هایش، خطاب به مردم زمانه، برای بیدار کردن آن ها. در زبانش زهر و زخمی است که برای آن کسی که «حس می کند»، دردش از زخم شمشیر بیشتر است.

فلسفه اقامه حدود؛ بزرگ کردن محارم الهی در جامعه

حسابدار یکی از شرکت های کشاورزی برای من تعریف کرد که در طفولیت با پدرم جایی می رفتم. از باغی دانه ای انار برداشتم. پدرم مرا چنان تنبیه کرد که هر وقت به ذهنم می رسد که مالی مربوط به غیرخودم بخواهد در اموالم پیدا شود، می لرزم. یعنی چه؟ این خشم، به موقع بوده که برای او تصرف در مال دیگران، غصب اموال دیگران و ظلم به دیگران را مهم کرد.

ضرورت دقت معلم در رسیدگی به بی انضباطی های شاگردان

همان طور که در کل جامعه تعظیم محارم با اقامه حدود باید صورت بگیرد، سر کلاس هم محارم و محدودیت ها و اقامه حدودی برای شاگرد هست. بایستی آن حدود اقامه بشود تا آن محارم در ذهن شاگرد بزرگ شود. کسی که مشقش را ننوشته، جریمه اش کن. این اقامه حدود است. این جریمه برای این است که مشق ننوشتن و کار نکردن تعظیم بشود؛ یعنی این کار و این تقلب و این شب بیکار گشتن، بزرگ بشود. پس مربی وقتی حوصله کرد و به این بی انضباطی و به این تخلف ها یک یک رسید، سنگرش را حفظ کرده. آن معلمی که املا های بچه ها یا امثال این ها را یکی یکی با دقت نگاه می کند، دارد کار بزرگی در جامعه صورت می دهد. نگویید دارد وقت خودش را تلف می کند؛ بلکه در این سنگری که هست دقت و وظیفه شناسی می کند. پس این مرزها را باید شناخت.

انسان نفسانی، هم مهرش ویرانگر است و هم قهرش

تا حالا در این زمینه صحبت شد که اقامه حدود برای جامعه ضرورت دارد. خشم وقتی «لله» است، غیر از خشم نفسانی است. خشم انسانی مبارک است، نور است، درس است، سازندگی است، نه ویرانگری. فرق نمی کند، چه مهر و چه خشم، هر کدامشان لله باشد سازنده است؛ هر کدامشان سازنده باشد لله است؛ هر کدامشان برای غیر خدا و برای لذت نفس باشد، برای عکس العمل باشد، دیگر لله نیست و وقتی لله نبود سازنده نیست، ویرانگر است؛ مهرش ویرانگر است، خشمش هم ویرانگر؛ یعنی انسانی با مسائل برخورد می کند، مهر او انسان ها را ویران می کند، خشمش هم ویران می کند. مربی سر کلاس وقتی تحریک پذیر است و زود هم ناراحت می شود و پشیمان می شود، هم مهرش شاگردش را فاسد می کند، هم خشمش. هر دو ضایع کننده و کوبنده است.

انسان الهی، هم خشمش سازنده است و هم مهرش

علی صحابه خودش را با خشم به موقع می ساخت و تربیت می کرد. مثلاً در روایات داریم «تَنْظَرُ إِلَيْهِ شِبْهُ الْمَغْضَبِ»؛ امام به صحابی خودش با چشمی نگاه کرد که در آن خشم بود و شبیه غضب بود. اصلاً می ساخت؛ چون خشم لله بود. به دوست هم لله خشم گرفتن، برای او سازنده است؛ یعنی ائمه ما در تربیت زبردستان خودشان دقیق بودند. حتی به خطورات آن ها هم دقت می کردند.

رعایت سلسله مراتب در ابراز خشم توسط مربی

پس می بینیم حضرت به این تشر نزد، اما تذکر داد. پس تذکر مراتب دارد و انسان نباید از مرتبه لطیف به مرتبه خشن منتقل بشود، مگر به دلیلی و به جیتی. این صحابی چون تذکرپذیر بود، زود ملتفت می شود. نیازی نبود با او به خشونت صحبت کند.

تأثیر اخلاص و تقوا در آگاهی از ظرافت های تربیتی

مربی در حد خودش باید این چنین باشد. اگر همه اش را نتوانست، باید در آن خط باشد. این نیست که سلسله مطالب زیادی را انسان یاد بگیرد تا درست بشود؛ نه، انسان اگر خالص بشود این رموز را به طور طبیعی به کار می برد. انسان اگر متقی بشود و تزکیه بشود، خودش این فنون را یاد می گیرد. البته این ها فنون نیست و تخصص نیست. اگر انسان خالص بشود و با صدق بخواهد با مسائل برخورد کند، فطرتش بر این مسائل آگاه است.

فلسفه تنبیه

فلسفه تعظیم محارم به وسیله حدود

در مسئله تربیت، حدود هر امری باید مشخص شود. گفته شد که در اسام اقامه حدود برای بزرگ شدن محارم الهی است. یعنی انسان طوری است که وقتی برای محارمی که انجام می دهد تنبیهش می کنیم، آن محارم در نظرش بزرگ و عظیم می شود؛ یعنی فلسفه اقامه حدود برمی گردد به چگونگی خود انسان. آن هایی که اقامه حدود را خشن یا غیرمنطقی می دانند، ادعا می کنند که اقامه حدود به یک عصر خاص و شرایط منقضی شده مربوط بوده. شک و تردید این ها در حدود، برمی گردد به اینکه ابعاد انسان را نشناختند و ندانستند با چه موجودی طرف اند؛ یعنی اگر کسی بخواهد از اقامه حدود دفاع کند، باید اول در تعریف انسان تجدیدنظر کند تا بتواند از آن ها دفاع کند.

انسان دو جنبه دارد: جنبه ای که میخواد "پیش برود" و جنبه ای که میخواد "بایستد". جنبه پیشرو انسان، نیروی محرک برای تکامل و ترقی اوست. جنبه ایستای انسان، به هر کجا رسید همان را می خواهد به منزلش تبدیل کند. برای جنبه آگاه و فطری انسان یا جنبه مایل به حرکت انسان، همان اندرز و توضیح و آگاه کردن کافی است. اما کار جنبه ایستایی انسان که نمی خواهد حرکت کند و می خواهد بایستد با اندرز درست نمی شود، برای اصلاح این جنبه بایستی یک قسمت از عواقب ایستادن را به عنوان مقدمه به او بچشانند تا خود او تصدیق کند که این ایستادن ناهنجار بوده دربارہ دست دزد که قطع می شود قرآن می گوید "وَأَسَارِقٌ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوهُ أُوَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ

تأثیر تربیتی متفاوت «درد» و «اندرز»

انسان چیزهایی را با دردها می فهمد که گاه با اندرز نمی فهمد. انسان با مصائب درس هایی می گیرد که با مطالعه و خواندن کتاب آن درس ها را نمی گیرد. چرا؟ چون انسان به دلیل لذت پرستی که از خواص جنبه ایستایی اوست، به اندرز توجه نمی کند. اگر کسی مست لذت شده، چون خیره است در لذات، لمس تلخی و رنج او را به هوش می آورد و حواسش را جمع می کند.

جنبه ایستا و یوبا در کودکان

طفل هم مانند انسان بالغ است. چطور یک قسمت از دستاورد عمل انسان بالغ را به او می چشانی تا به هوش بیاید؟ مثلاً دزد است، دستش را قطع می کنی؛ زناکار است، شلاقش می زنی. اینطور نیست که بین طفولیت و بلوغ، انسان در یک لحظه عوض می شود و قوانین و مقرراتش باید کلاً زبرور شود. نه، این جور نیست. ورود انسان به بلوغ، ورود تدریجی است. ممکن است انسان فکر کند که دفعی است؛ اما با دقت معلوم می شود دفعی نیست. مثلاً در طیف رنگ که قرمز و نارنجی و آبی و این ها به هم تبدیل می شوند، این جور نیست که مرز خاصی یک دفعه این رنگ را عوض کند. چنان به تدریج این رنگ ها تبدیل می شوند که شما نمی توانید بگویید از کجا این رنگ به رنگ دیگر در این طیف رنگی تبدیل شد. در بلوغ هم همین طور است. پس این انسان در دوره قبل از بلوغش هم دو جنبه را دارد: جنبه ایستا و جنبه حرکت.

"لِيَذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ" فلسفه کار این است برای برگشتن و بیدار شدن او قسمتی از عملی که کرده به او بچشانیم اگر جنبه ایستا بر او غالب شده باشد این حالت خواب و حالت مستی را خواهد داشت در این حالت تذکر پذیر نیست و باید بخشی از عملکرد او را به او بچشانیم

تنبیه یعنی چشاندن «قسمتی» از نتیجه کار

تنبیهات همه از این قبیل است؛ یعنی برای اینکه بدتر نشود، کمتر را به او تزریق می کنی تا مصونیت پیدا کند. مگر آبله ای را که برای بچه ها خطرناک است دارد چگونه دفع می کنی؟ چه کارش می کنی که آبله نگیرد؟ یک قسمت از میکرب های ضعیف را داخل بدن می کنی. بدن پادزهرش را تهیه می کند و آماده می شود. وقت دیگری که از راه

هوا یا از راه خوراک این میکرب وارد بدن او می شود، داروخانه بدن داروهای لازم را قبلاً فراهم کرده و روی این میکرب می ریزد و از شرش نجات پیدا می کند. از این جهت می گویی مصونیت پیدا کرده. یعنی چه؟ یعنی به طفل برای مقابله با میکرب، حالت خودکفایی می دهد. پادزهر یعنی خودکفایی بدن برای مقابله با یک میکرب. تنبیهات عیناً مثل واکسینه کردن فرد است؛ یعنی یک قسمت از آن رنج عظیم را که اگر آمد خسارات عظیمی به بار می آورد، به او وارد می کنید.

اثر متفاوت تنبیه نفسانی و تنبیه عقلانی

معنی تنبیه این است که باید «بعض ما عملوا» به او تزییق کنی. باید همیشه بخشی باشد از آنچه او کرده، نه کل آن. اگر کل آن باشد، مثل این است که بچه ای که می خواهد آبله بکند، در میکرب آبله بگذاری. این درست نیست و آنچه از آن می ترسیدی، بر او واقع می شود. باید بعض آن باشد. یک قسمت از نتیجه عمل را به او بچشانی و دیگر اینکه هدف هم «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» باشد؛ هدف برگشتن و اصلاح شدن طفل باشد؛ هدف، خنک شدن دل پدر از این کتک زدن نباشد، یا اینکه مادر با این تنبیه کردن آسوده بشود و خستگی اش را رفع کند، یا معلم با این کار خودش را تسکین بدهد. در پدر که می خواهد بچه را بگیرد، نباید غرض باشد. آدم غرق شده اگر کسی را بگیرد، او را هم غرق می کند. وقتی پدر، بچه را تحت تأثیر ناراحتی می زند، زدن او زدن عقل نیست، زدن نفس است؛ یعنی جنبه ایستای پدر دارد حکومت می کند. جنبه ایستا کسی را بیدار نمی کند، بلکه بدترش می کند.

چرا حدود جزایی در اسلام عدد معینی دارند؟

اگر کمبودهای مریب علت تنبیهات شد، اثرات بسویی بر طفل می گذارد. طفل را از آنی که هست بدتر می کند؛ چون طفل در این حالت احساس می کند که او را به چیزی نگرفته اند و وسیله تسکین خشم قرارش داده اند. ممکن است طفل نتواند بیان کند؛ اما فاصله بین ادراک طفل تا بیان طفل خیلی زیاد است و نمی شود از بیان طفل حد ادراک او را سنجید. چون هنوز قوه ابراز پیدا نکرده. هنوز زبان عمومی را بلد نشده. از این جهت چندبرابر آنچه می گوید می فهمد؛ یعنی نباید او را از «زبان» او فهمید. باید او را از «نگاه» او شناخت و درک کرد. این است که تنبیهات در اسلام حد خاصی دارد.

تفاوت عمل عقلانی و عمل نفسانی

یکی از راه های خارج شدن انسان از سلطه حس ایستا و بُعد ایستایی و خودش، حدنگهداری است. با حفظ حدود، جنبه نورانی انسان حاکم می شود و جنبه ایستای او از کار برکنار می شود؛ یعنی از حکومت برکنار می شود. هرچند عمل را او می کند، این عمل به حساب او گذاشته نمی شود. چرا؟ چون حس ایستا روی عکس العمل، عمل می کند؛ روی غیظ خودش و روی میزانی که تحریک شده عمل می کند. اندازه اش اندازه تحریکش است. از این جهت آن قدر می زند تا دلش خنک شود. وقتی حس ایستا عامل و مؤثر و حاکم است، آثارش این است که مرزش، مرز سیری است.

فرزند، وسیله تسکین غیظ یا عاطفه والدین نیست

در نتیجه وقتی برای طفل اندازه معین باشد، یعنی پدر قرار گذاشته باشد که اگر بچه این جور کرد، این اندازه تنبیهش کند و چرباً از روی غیظ خودش تنبیه نکند، چنین برخوردی، برخورد عقلانی است. در محبت کردن به طفل هم گاهی انسان با برخورد حیوانی به بچه اش محبت می کند و گاهی با برخورد انسانی. مثلاً وقتی بچه اش را نگاه می کند، عاطفه او تحریک می شود و دلش می خواهد بچه اش را نوازش کند. این تأثیر سوء می گذارد. چرا؟ چون این کار را عکس العملی و تحت تأثیر نفسانیتش می کند.

پرهیز از ابراز بی ضابطه محبت به کودک

پس پدر نباید محبت های خودش را مفت به فرزند بفروشد. بایستی برای کار او محبت کمی بکند تا او کار بهتری کند برای کسب محبت بیشتر و احساس کند کسب این محبت نیاز به لیاقت دارد و هرچه از خودش بیشتر لیاقت نشان دهد، از آن عاطفه می تواند چیزی کسب کند. پدر نباید در بخشش عاطفه خودش ولخرجی کند و در عاطفه خودش را باز کند و دیگر چیزی نداشته باشد که بچه بخواهد به خاطر کسب آن لیاقتی نشان بدهد.

در روایات آمده است وقتی به بچه هاتان وعده داده اید به وعده خود عمل کنید چون آنها شما را رازق خودشان می دانند یعنی ای انسان وقتی خدا به تو می گوید «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعَدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا» این را تو باید در رابطه با طفلت هم رعایت کنی، نه دست را باز بگذار نه دستت را به گردنت در غل و زنجیر کن که اصلاً باز نباشد. در تنبیه نباید انسان دست باز باشد بلکه باید بخیل باشد. در تشویق هم باید بخیل باشد

تنبیه باید حساسیت زاید نباشد نه حساسیت زدا

تنبیه باید این چنین باشد که طفل را حساس کند، نه اینکه طفل را فاقد حساسیت کند. گاهی تنبیهاتی هست که حساسیت را در طفل از بین می برد و شخصیت را در او خرد می کند؛ یعنی بچه دیگر پشت به کتک کرده. در این حالت، پدر به تدریج ضریب تنبیه را افزایش می دهد. هرچه بچه بیشتر به کتک عادت می کند، او ناچار است درجات تنبیه را روزبه روز شدیدتر کند تا مؤثر باشد.

اگر تنبیه جنبه تسکین مربی داشت، بچه را به طرف وابستگی و شدت وابستگی لحظه به لحظه می برد. پس تربیت و تنبیه باید حد و اندازه داشته باشد. اینکه پدر بگوید من دلم می خواهد بچه ام را سیلی بزنم، درست نیست. باید ببینی چه عملی باید بکنی تا او بیدار شود. همین کافی است. دیگر اگر از آن تجاوز کنی و بالاتر بروی، این تجاوز از حد و حریم خودت است.

تنبیه باید این چنین باشد که طفل را حساس کند نه اینکه طفل را فاقد حساسیت کند روش اسلامی می گوید باید در فرد نسبت به سخنی که می شنود شدیداً حساسیت باشد از این جهت در روایت داریم «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَحَّاشٍ بَدَى قَلِيلٍ أَلْحِيَاءَ لَا يَبَالِي بِمَا قَالَ وَ لَا مَا قِيلَ فِيهِ.» خداوند بهشت را حرام کرده بر هر بد زبان بی حیایی که از آنچه می گوید و از آنچه به او می شنود پروا ندارد

تأثیر منفی نصیحت زیاد

بسیاری از پدران بچه ها را بهانه ای می دانند برای اینکه بنشینند برایشان حرف بزنند و می گویند می خواهم نصیحت کنم. خب پدر، این حرفی که تو می زنی دانه است و فکر او زمین است. ببین در این زمین چقدر بذر می توان باشید؟ اگر تو در یک متر زمین یک کیلو گندم پاشیدی، هیچ کدامش سبز نمی شود. اگر هم سبز شوند، همدیگر را خفه می کنند. موعظه و اندرز و حرف زیاد در یک فضای کم باعث می شود که حرف ها همدیگر را له کنند و بپوشانند. این است که کشاورزان برای اینکه دانه ها رشد کنند، آن ها را وجین می کنند. چندانیش را می گیرند و می کنند و دور می ریزند تا بقیه رشد کنند؛ یعنی انسان اگر خیلی از نصیحت ها از خاطرش برود که خراب می شود. خیلی چیزهایش باید برود. اصلاً یکی از چیزهایی که برای انسان ضرورت دارد، آن جنبه نسیان و فراموشی اوست: چیزی را که حشو است فراموش کند؛ چیزی را که ضرورت ندارد، خیلی در حافظه خودش متراکم نکند تا آن چیزهایی که ضروری است جاگیرد و رشد کند.

موعظه و اندرز زیاد در یک فضای کم باعث می شود که حرف ها همدیگر را له کنند و بپوشانند چقدر خوب می گوید خداوند متعال: «كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» از حکمت به شجره تعبیر می کند یعنی همانطور که با شجره برخورد می کنی با کلمات برخورد کن

قصه باید «عبوردهنده» باشد

قرآن را که باز می کنی، قصه موسی است، قصه عیسی است، قصه ابراهیم است، قصه نوح است. حتی خود قرآن می گوید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ» این قصه ها، این داستان ها، اولی الالباب... را «عبور» می دهد؛ یعنی آن ها را از آن نقطه های مرگی که در حرکتشان هست، از این حالت که حرکت در آن ها خفه و کند شده و چرخ ها همان جا دارد می چرخد ولی حرکت نمی کند، عبور می دهد «عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» است. کسی را که چشم داشته باشد، عبور می دهد. او را از این نقطه های مرگ می گذراند و از این قصه ها عبور می دهد. پس باید خیلی کم و محدود باشد.

روش تنبیه

تنظیم شدت تنبیه توسط مربی

در مراتب تربیت و شدت عمل هایی که لازم است در آن بکار رود، گفتیم که از نظر اصولی، حرکت تربیتی مربی باید در جهت تشدید حساسیت فرد مورد تربیت باشد؛ به قسمی که اگر تذکر اول با صحبت و بحث انجام می شود، در تذکر بعدی به اشاره ای و نگاهی اکتفا شود؛ یعنی فردی که در دور اول برای اخطار به او به یک صحبت نیاز بود، به مقامی برسد که در دور دوم به این صحبت نیاز نباشد؛ یا یک نگاه یا یک اشاره مانع برطرف شود و تذکر حاصل بشود؛ یعنی روند تربیتی طوری باید باشد که صراحت به کنایه تبدیل بشود، کنایه به اشاره تبدیل بشود و اشاره ها هرچه لطیف تر و رمزی تر، تا آنکه دیگر نیاز به این کمترین اشاره هم نباشد و فرد بتواند روی پای خود بایستد.

تفاوت شیوه تنبیه برای انسان نفسانی و انسان عقلانی

ممکن است ایراد کنند که ما در تنبیهاتی که در قوانین اسلام می بینیم، در دور اول طرف را در یک حدی تنبیه می کنند، در دور دوم شدیدتر می شود و در دور سوم و چهارم مسئله قتل مطرح می شود؛ اگر این طور باشد که راه تربیت به سوی خشونت می رود، نه به سوی لطافت.

اختلاف دو مورد در این است یک دفعه فردی است که عقل و نیروی رهبریش بر او حاکم است که حرکت او مستقیم است این حرکت رو به لطافت می‌رود اما فردی که نفسش بر عقلش حاکم است طبیعتاً به عکس خواهد شد مسئله این است که این نفس نشان داده این حد از رنج برای او چیزی نیست و عادی است حد بالاتری باید به کار رود تا این نفس محدود شود اینجا همان تفاوت عقل و نفس است

حکم اعدام؛ دفن کردن مرده، نه کشتن زنده!

معنی اعدام در او این است که این مرده است؛ مردن او را اعلام می‌کند. اگر انسان را بشناسیم، آن وقت می‌فهمیم فرد وقتی از نظر اخلاقی فاسد شد، مردار شده؛ اما مرداری است که روی زمین است. مردار وقتی روی زمین است، عفونت می‌کند و تعفنش محیط را فاسد می‌کند. آن را دفن می‌کنی. حد قتل در اسلام مثل دفن است. اسلام زنده را نمی‌کشد و حق حیات را از موجودی حذف نمی‌کند. کسی که قبلاً خودش را کشته، اسلام او را دفن می‌کند؛ چون آن کسی که فسادش جامعه را متعفن می‌کند، قبلاً خودش را متعفن کرده و عقل در او مرده است. انسانی که عقلش مرده، مردار است؛ یعنی ما تا انسان را چنان که هست نشناسیم، نمی‌توانیم معنی تنبیهات را در اسام متوجه بشویم.

بلوغ دوم انسان و تولد دوباره انسان به انسان معنا می‌دهد انسان را زنده می‌کند این زندگی جدید است برای انسان و ارزش انسان به این ولادت دوم اوست تذکری که امام علی به امام حسن می‌دهد روی همین نکته است «ابنِ ابْنِ مِنَ الرِّجَالِ بِهَيْمَةٍ فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ الْمُبْصِرِ فِطْنٌ بِكُلِّ رَزِيَةٍ فِي مَالِهِ وَإِذَا أُصِيبَ بِدِينِهِ لَمْ يَشْعُرْ» بعضی انسان‌ها از بهایم هستند اما به صورت انسان ویژگی آن انسان این است که برای رفع هر گرفتاری مالی که برایش پیش می‌آید زیرک است اما در قبال لطماتی که برای دین و برای جهت او در زندگی پیش می‌آید کم شعور و بی‌احساس است اصل انسانیت در او از بین رفته و انسانی مرده است

اصل در تربیت طفل؛ حکومت عقل بر نفس

در تربیت طفل، اصل بر این است که عقل بر نفس حاکم باشد. از این جهت سیر باید به سمتی باشد که از شدت‌ها در مراتب بعد کاسته شود؛ اما وقتی می‌بینی به عکس است و هرچه می‌کنی بدتر می‌شود، خود شما می‌گویید این بچه فاسد شده، فاسد شده یعنی چه؟ حکومت نفس بر عقل را می‌گویید فساد. می‌گویید این بچه فاسد است.

تحلیل فرایند حاکم شدن نفس بر عقل در کودک

گاهی بچه‌شانزده ساله فاسد است. اگر با بچه‌های کمتر از هجده سال برخورد کنید که آن‌ها را به خاطر جیب‌بری یا مسائل دیگر به کانون اصلاح و تربیت آورده‌اند، می‌بینید که اگر نصیحت کنید و تذکر بدهید، گوش می‌گیرد و می‌خندد. یک ساعت از مفاسد جیب‌بری صحبت می‌کنید، بعد می‌بیتید جیب خودتان را هم زده‌اند. بعد خودشان هم اعلام می‌کنند که ما جیب شما را زدیم؛ یعنی این را هنر می‌دانند.

علی بن الحسین می‌فرماید: در روز عاشورا ساعت آخری که پدرم برای وداع آمده بود و می‌خواست برای آخرین بار بروم، من شدیداً بیمار بودم. بالای بستر من آمد و به عنوان یادبود به من نصیحتی کرد و رفت. به من گفت: «يَا بَنِيَّ إِنِّي أَتَاكَ وَظَلَمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ». مبدا به کسی ظلم کنی که برای خودش ناصری و یآوری جز خدا نمی‌بیند. ظلم بد است، قبیح است؛ اما ظلم به کسی که ناصری جز خدا ندارد، قبیح‌تر و خطرناک‌تر است، فاجعه است. پیداست که حضرت دارد چه می‌گوید؛ یعنی موضع خودش را می‌گوید؛ تعدی بنی امیه با خودش را می‌گوید. خودش در آن موضع است.

فرزند را هم خدا به انسان امانت می‌دهد. در دور اول هر کس با آن امانت‌ها بهتر و امین‌تر برخورد کند، این باعث می‌شود که اعتبار او پیش خدا بیشتر بشود و هرچه چک بکشد، نکول و کنس نشود. هر کسی که آن امانت‌ها را برنگرداند و وام خودش را بازپرداخت نکند، بی‌اعتبار می‌شود و درخواست‌های بعدی اش قبول نمی‌شود. اگر وامی تقاضا کند، به او داده نمی‌شود.

فلسفه نظم

نظم؛ محصول حاکمیت مستقر عقل یا نفس

بحثمان در این زمینه بود که مربی باید خودش نظم پیدا کند تا بتواند زمینه مناسبی برای فرد مورد تربیت باشد. می‌گوییم برای مربی، «زمینه مناسب» باشد؛ نمی‌گوییم که نظم خودش را به فرد مورد تربیت «منتقل کند». این دو تا فرق می‌کند. کسی که اصل را محیط و شرایط می‌داند، می‌تواند این چنین تعبیری بکند؛ یعنی بگوید مربی باید منظم باشد که این نظم را به فرد مورد تربیت منتقل کند؛ اما ما معتقدیم که نه، اصل در انسان اختیار او و تصمیم‌گیری اوست. پس مربی برای فرد مورد تربیت فقط می‌

تواند زمینه حرکت را فراهم کند؛ پذیرش حرکت با خود فرد است. خب چگونه این نظم را در خودش و در فرد مورد تربیت فراهم کند؟ چون انسان دو جنبه دارد، تا یک جنبه بر جنبه دیگر حاکمیت مستقر پیدا نکند، این نظم برقرار نمی شود.

اگر عقل کسی بر نفس او حاکم شد و آرزوی تعالی و ترقی و تقرب به طور مستقر، بر نفس و حظ نفس استیلا پیدا کرد، این هم در این خط منظم می شود؛ یعنی همان صدق، همان حس سلوک و همان خوش رویی که در آن فرد نفسانی منظم بود، در این عقلانی منظم دیده می شود. همان سر وعده بودن، سر قول ایستادن، همان مقرراتی بودن و منظم بودن، در این هم دیده می شود. چرا؟ چون بر این هم «یک» نیرو حاکم است و وقتی انسان تحت تأثیر یک نیرو قرار گرفت، حرکتش مستقیم الخط می شود. وقتی یک آرزوی خالص، جمیع آرزوهای دیگر را در انسان حل کرد و انسان برنامه ریزی خود را دقیقاً تحت تأثیر و در رابطه با آن نظام ارزشی مرتب کرد، در نحوه اجرا هم جز همان آرزو چیز دیگر بر او استیلا ندارد. طبیعتاً در اینجا قوه مقننه وجود او با قوه مجریه وجود او و قوه قضائیه وجود او هماهنگ و هم خط اند.

نظم؛ نشانه وحدت حکومت، نه نشانه حقانیت

پس نظم دلیل وحدت حکومت و استقرار یک نیرو بر انسان است. نظم بر حقانیت شهادت نمی دهد؛ نظم نشان دهنده این است که در این شخص یا جامعه، یک نیرو نیروی دیگر را از میدان خارج کرده و کل جریان را به عهده گرفته. آباد شدن شهرها، دقت در رعایت قوانین رانندگی و این چیزهایی که جمال تمدن غرب است، واهمه خیلی ها را مخدوش کرده و بعد زمینه غرب زدگی شده. پس علت غرب زدگی اشتباه در این قسمت است که «نظم در فرم» را با «کمال در محتوا» اشتباه گرفته اند.

دلال چرب زبانی در خانه ای که میخواست به شما اجازه بدهد، راضی بوده. شما هم قول داده ای که فردا به مغازه او بروی و قول نامه را امضا کنی. بعد رفته ای فکر کرده ای و بدون فشار گفته های او، با دیگران مشورت کرده ای و نتیجه گرفته ای که به صلاح نیست. میفهمد که بیخود قول داده است. این به خاطر تعدد حاکم و تفرق و تناوب حاکم است گاه به یک نوبت این یکی حاکم بر انسان است و به نوبت دیگر آن یکی از اینجا بر قوی تقلب بی نظمی ها هرج و مرج و تمام این مسائل پیش می آید قرآن درباره این مسئله تعبیر لطیفی می کند «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» درباره فردی صحبت می کند که عبادتش نسبت به الله گاه گاهی است. یعنی استقرار ندارد

استمرار در حرکت؛ شرط نتیجه بخشی حرکت

اگر انسان برنامه ریزی مستمر نداشته باشد، نمی تواند موفق بشود و برنامه ریزی مستمر ده ساله، پنجاه ساله یا صدساله نیاز به استقرار یک حکومت جامع بر او دارد. یا باید حاکمیت دنیا و آرزوی دنیوی را بپذیرد و آخرت را فراموش کند یا آخرت را بپذیرد و کل برنامه هایش را دقیقاً در آن جهت مرتب کند که برنامه های بعدی، فرمان های قبلی را نقض نکند و در هر زمان نباید رشته های قبلی خودش را پنبه کند. از این جهت می گوید او «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ» است. او نه تنها از آخرت نصیب ندارد، در دنیا هم نصیب ندارد. چرا؟ چون حرکتش مستمر نیست؛ مجموع حرکاتش به هم متصل نمی شوند تا آن نتیجه لازم را بدهند و برنامه ریزی های او در مقاطع زمانی مثل دانه های تسبیح به هم وصل نشده که از او یک واحد درست کنند، بلکه پراکنده اند. اصلاً بند تسبیحش گسیخته. وقتی تسبیح پاره شد، چطور می شود؟ دانه های تسبیح هر کدامش یک جا می رود. افعال و اعمال انسان مثل این دانه های تسبیح است. اگر انسان یک خط هدف مستمر و مستقر در آن ها دواند و آن را به دست گرفت، همه دانه ها در دستش است؛ اما اگر آن پاره شد، هیچ کدامش دستش نیست. پس اینکه درباره این انسان می گوید «خسر الدنيا»، از این نظر است که چون برای دنیا هم شش دانگ نبود، هیچ نشد.

ریشه آشفتنگی اقتصاد ما، حاکمیت دوگانه بر آن

با اینکه بحثان بحث تربیتی است، به مشکلات اقتصادی جامعه خودمان باید اشاره کنیم؛ چون به این بحث مربوط است. دقیقاً علت مشکلات اقتصادی ما در برنامه ریزی اقتصادی، نبودن حاکمیت مطلق الله و آرزوی الهی در برنامه ریزی اقتصادی است. به دلیل توجه ما به دو گونه قدرت و به دو نوع نظر، الان اقتصادمان روزبه روز ضربه می خورد. نه شهامت این وجود دارد که از اقتصاد دقیق اسلامی دفاع بشود، نه خودمان را کاملاً به یک اقتصاد انقلابی منهای دین تسلیم می کنیم. گاهی تحت جاذبه های این سمت و جلوه های آن، بعضی مقررات اسامی مان را فراموش می کنیم؛ گاهی بعد از دیدن بعضی اشکالات، طرح هایی این جوری می دهیم. این تشویش در برنامه ریزی ماست و هرج و مرج اقتصادی دقیقاً نتیجه هرج و مرج در آرزوها، دیدها و قوه قضائیه و نظام ارزشی ماست.

اقتصاد التقاطی؛ بدترین نوع اقتصاد

سرمایه داری برای خودش نظمی دارد، سوسیالیسم هم برای خودش نظمی و خطی دارد. اقتصادی که نه این شد و نه آن و نه چیز دیگر مستقر شد، بدترین اقتصاد است. در واقع بدترین اقتصاد، اقتصاد التقاطی است که از این طرف بخشی بگیرد و تحت تأثیر این تصورات یک نظر و یک برنامه بیاورد و تحت تأثیر گرایش های دیگر چیزهای دیگر. این بی نظمی می شود. تا فرهنگ ما خالص نشود، اقتصادمان خالص نمی شود و تا خالص نشود، از نظر تولیدی صرف نمی کند، هماهنگ نمی شود، نظم پیدا نمی کند و هیچ چیز سر جای خودش قرار نمی گیرد. مثلاً ما می گوئیم قوه قضائیه و مجریه و مقننه تفکیک شده باشند؛ اما معنایش این نیست که از آن آرزوی الهی تفکیک باشند. هر سه آن ها باید با الهام از یک نیرو، با الهام از یک هدف کار کنند تا با هم هماهنگ بشوند. از این جهت قانون اساسی رهبری را بر سه قوه حاکم می کند و آنجا خطری ندارد و منافات با تفکیک قوا ندارد. چون رهبری در نیت است، در اخلاص است.

خودکفایی؛ غایت تربیت

مبانی انسان شناسی و تأثیر آن ها در اتخاذ روش های تربیتی

در تربیت اسامی چون در حقیقت تربیت انسانی است، هدف مربی شکوفا شدن انسانیت فرد است، نه چیز دیگر. وقتی که فلسفه چیزی را دانستیم، احکام و مسائل جزئی آن چیز را می توانیم تشخیص دهیم. در حقیقت فلسفه وجودی هر عمل، شاقول و جهت دهنده به کل مسائل نیز هست. حتی تنبیه هم برای ایجاد شخصیت است، نه برای سلب شخصیت؛ یعنی مربی ها با زبان تنبیه به مورد تربیت خود می گویند تو مختاری، تو مسئول هستی. دارند به او اهمیت می دهند. وقتی که برای او ارزش قائل نیستند، از سر خطای او می گذرند. گذشت ترحمی، خردکننده شخصیت است و تنبیه احترامی اعاده کننده شخصیت؛ چون در گذشت ترحمی، فرض را بر این می گذاریم که این انسان چون در این محیط بوده، این سلسله تعلیم و تربیت روی او اجرا شده، این میراث را داشته و این رفیق را داشته، در نتیجه این انسان مسئول نیست؛ یعنی این انسان کوچک تر از آن است که بتواند خطی برای خودش داشته باشد و بتواند تصمیم بگیرد. این چنین دلسوزی هایی که در قالب معاف بودن انسان از مؤاخذة صورت می گیرد، ترحم هایی است که شخصیت انسان را خرد می کند.

هدف اصلی تربیت: «خودکفاکردن» متربی

مربی باید کاری کند که انسانیت این متربی بر نفسانیت و حیوانیت او به طور «خودکفا» غالب شود؛ به قسمی که مربی به تدریج از صحنه زندگی آن متربی دور بشود و بدون دخالت این مربی، آن فرد متربی غلبه و تسلط خودش را بر هواها و غرایز خودش حفظ کند. پس برای خودکفایی و برای رسیدن به هدف نهایی، باید آنچه انسان را «خود آگاه» می کند اصول کار باشد و آن کمک هایی که مربی به فرد مورد تربیت می کند، کمک های تاکتیکی باشد. بنابراین استقلال فکری فرد مورد تربیت، مایه اصلی تربیت است و تذکرها، پیشنهادها، فشارها و زمینه ها تاکتیک هایی هستند برای رساندن این فرد به ایستادگی او بر روی پای خودش؛ به قسمی که انسانیت حکومت مستمری بر نفسانیتش پیدا کند.

عادت به تشویق و تنبیه، هر دو خطرناک است

تنبیه و تشویق هم باید مثل مصرف دارو باشد. عادت به تشویق خطرناک است؛ همان طور که عادت به تنبیه خطرناک است. مربی باید خودش را کنار بکشد و ملاحظه کند که فرد مورد تربیت چگونه خودش را اداره می کند؛ یعنی تربیت این چنین کاری است و گرفتن و رها کردن دارد؛ یعنی او را از آنکه به راه خطا برود بگیری و به راه صحیح بیاوری و طبق یک برنامه زمان بندی شده رهاش کنی. دوره رها کردن خیلی ظریف تر از دوره گرفتن است؛ یعنی کسی را نخست تحت تأثیر خود قرار دادن ساده است. کسی را از تأثیر خود خارج کردن و او را روی پای خودش واداشتن دشوار است؛ یعنی چنان دست را از اطراف او کنار ببری که راه خودش را ادامه بدهد و خرد نشود.

تعمیم قواعد تربیت فرد به جامعه

این را همیشه در خاطر داشته باشید که طبع ما این است که وقتی می گوئیم «انسان»، فرد و شخص به ذهن ما می آید، هیكل یک آدمیزاد به ذهن می آید و این از نقاط کور فهم انسان و از موانع رشد فهم و توسعه ذهنی است. سعی کنید هر وقت می شنوید «انسان»، «فرد» به تنهایی به ذهنتان نیاید. جامعه هم انسان است. چطور وقتی که می گوئیم آب، خاصیتش این است که قطره به ذهن شما نمی آید؛ آب را اعم از قطره و دریا حکم می کنید و بدون ملاحظه کمیتهش، خواص آن را بیان می کنید. باید ذهن ما جووری باشد که وقتی می گوئیم انسان، انسانی در ذهن بیاید که کمیت را در او حذف کرده ایم و او را اعم از فرد و جامعه داریم مطرح می کنیم؛ به طوری که آنچه درباره انسان گفته می شود، درباره جامعه اش هم صادق باشد؛ یعنی وقتی می گوئیم مربی باید این چنین کند، معنایش این است که رهبر یا شورای رهبری یا دستگاه رهبری یا

بخش رهبری در جامعه هم، در گرفتن و قبضه کردن جامعه، کار ساده ای دارد؛ کار دشوار او در رها کردن جامعه است. وابسته شدن جامعه به رهبر خودش ساده است. روی پای خود ایستادن جامعه، به طوری که خود بفهمد، خود بداند و خود درک کند، دشوار است.

حکومت اسلامی و خودکفایی مردم جامعه

الان در جامعه ما کوشش رهبر این است که چگونه دست از عزل و نصب ها بردارد که این امت سقوط نکنند. چگونه از صادر کردن حکم، خودش را کنار بکشد که این امت با حفظ تعادل، خودش راه برود. این امت مثل دوچرخه سواری است که این رهبر پشتش را گرفته. او لذت می برد اگر این امت چند رکاب را خودش بزند، بدون اینکه او را بگیرد. به همین جهت حکومت اسلامی حکومت سنگین نیست، دولت اسلامی دولت پر از کارکنان نیست. دور و نزدیک، انسان ها را می پاید که سقوط نکنند؛ اما حظ می کند که خودشان، خودشان را اداره می کنند ضابطه اسلامی این است که آنچه که مصرف می کند ارزش اضافی باشد که خودش تولید کرده و این طور نیست که وقتی می گویی «مَلْعُونٌ مِّنْ أَلْفَى كَلَهَ عَلَى النَّاسِ» او را لعن میکنی. معنایش این است که سنگینی تو را نباید آن ها تحمل کنند؛ اما شهرهای بزرگ، کلّ خودشان را بر ناس که جامعه است بار کرده اند. یک شهر شش میلیونی فشارش بر این ناس است و خب این ملعون است. معنی ملعون بودن این نیست که این وضعی دارد که دم به دم صدای لعنش همه جا می رود؛ نه، اگر گوشی شنوا باشد صدای این لعن را می شنود. خودش از خودش بیزار است، جامعه از او بیزار است، ناس از او بیزار است. خودش در این حلقه مانده و گیر کرده؛ چون از طفولیت در آن فرهنگ این چنین بود و بعد هم در سیستم اقتصادی باز همان رابطه که در خانه بود برقرار شد. وقتی حکومت هم آنچه باید بکند نکرد و آن چیزی که ثمره کارشان نبود به آن ها داد، آن ها از دست او خارج شدند؛ اما از دست کل جامعه که خارج نمی شوند. در بین ملل و زیر فشار آسیابی آن ها خرد می شوند.

تنظیم رابطه تولید و مصرف در کودک

باید زمین خوردن طفل از خانه اش آغاز شود؛ یعنی اگر کم تولید کرد گرسنگی بگشود، اگر کم کار کرد جارو بکند در منزل یا چیزی بنویسد یا هر کاری که می تواند بکند. وقتی پدر این چنین کرد، فرزند احساس می کند که باید روی پای خودش بایستد و روی پای خود ایستادن یعنی اینکه مصرف من باید نتیجه تولید من باشد.

درس آموزی از طبیعت، برای تربیت متربی

کبوترها بچه خودشان را وقتی پر درمی آورد، نوک می زنند و او را از خود می رانند. تا او خود برود و کسب آذوقه کند؛ از لانه خارجش می کنند تا خودش برای خودش آشیانه درست کند. دیده اید کبوتری برای فرزندش آشیانه درست کند؟! این تربیت طبیعی را در آن حیوانات می بینی. وقتی جوجه پر ندارد، مادر آن چنان به او رحیم و رؤف است که در آن حالت گاهی از خودش دفاع نمی کند، ولی از جوجه خودش دفاع می کند و خودش را به هر آب و آتشی می زند تا هیچ خطری برای طفلش نباشد؛ اما بعدش بلد است که چگونه این جوجه را رها کند.

وقتی قرآن می گوید در آسمان و زمین آیاتی است که باید به آن ها توجه کنید، یعنی اینجایی که تو هستی دانشگاه است و کبوتری که از جلوی تو پرواز می کند استاد دانشگاه توست و دارد به تو درس می دهد؛ دارد تو را تربیت می کند؛ تو بازیگوش نباش و این درس ها را خوب یاد بگیر. پس اگر از این ها یاد نگرفت، در زاویه دورتری باید یاد بگیرد؛ یعنی راهش دورتر می شود و باید این را در کسر بودجه چندمیلیاردی یاد بگیرد؛ باید این مسائل را در ذلت یاد بگیرد. این درد ماست.

فصل دوم: نکات مهم مربی و تربیت محی الدین حائری شیرازی

۱- مهم ترین ویژگی این بحث، ملاحظه رابطه طولی بین مسائل و بازگرداندن کثرت فرعی به وحدت اصلی است. عالم متفکر و حکیم الهی، مرحوم آیت الله حائری شیرازی در این سلسله بحث ها به مبانی، اصول و روش های تربیت دینی و قواعد رابطه بین مربی و متربی می پردازند و با ژرف نگری منحصر به فرد خویش، دَرّ گران بهایی را از قرآن و روایات صید کرده و عرضه می نمایند که در نوع خود بدیع و از مصادیق تولید علم در حوزه علوم انسانی و علوم تربیتی به حساب می آید.

۲- معنای تعلیم و تربیت و تعامل آن ها: تعلیم به معنی باسواد کردن و با اطلاع کردن و تدریس و آموزش و کلا به معنی انتقال علم از یکی به دیگری است. تربیت به معنی به فعالیت رساندن استعداد و به کمال رساندن مستعد کمال است. به همین جهت است که علوم انسانی حساس ترین بخش تعلیم است، چون مستقیماً با تربیت سروکار دارد. و در واقع به جای مزیت، تبدیل به موانع رسیدن می شود.

۳- تأثیر «روش» تعلیم بر نتیجه تربیت: غیر از تنوع در معلومات و تفاوت آن‌ها از نظر تأثیر بر انسان در بحث تعلیم، «روش» آن نیز مطرح است. گاهی تعلیم به گونه‌ای است که به تدریج قدرت ابتکار و استقلال فهم را از متعلم سلب می‌کند و گاهی به شکلی است که به تدریج قدرت فهم و ابتکار را در متعلم رشد می‌دهد، به طوری که بسیاری از مطالب پیچیده و بی سابقه را کشف می‌کند.

۴- تربیت منفی یا نفسانی هم یعنی هماهنگ کردن شرایط بیرونی، برای محکومیت انسان نسبت به فساد درونی و فساد بیرونی. فساد در داخل انسان یعنی حکومت کور بر بینا، نادان بر دانا، غیرمتمدن بر متمدن، هوا و هوس‌گریزه کور بر بینش نورانی عقل. فساد در خارج دقیقاً چیزی جز بروز فساد داخل نیست. وقتی داخل انسان فسادهایی بود، محیطی از خارج برای او مقبول است که به همان اندازه فاسد باشد. نظام فاسد درونی با نظامی از بیرون سازگار است که فاسد باشد؛ چون داخل و خارج سرانجام یک جهان و یک عالم و یک هستی اند.

۵- تفاوت‌های نظام اجتماعی انسانی و نفسانی: به هر تقدیر، دوستی استراتژیک و پایدار فقط بین انسان‌هایی وجود دارد که انسانیت در آن‌ها به طور مستقر بر نفسانیت حاکم شده باشد. نظام اجتماعی که به این ترتیب حاصل می‌شود، نظامی محکم و متین بوده، هر نظام دیگری با آن برخورد کند به تدریج متلاشی می‌شود؛ زیرا پیوند اعضا در نظام با حاکمیت درونی انسانیت به گونه‌ای است که تمام و کل نظام در هر نقطه جامعه حضور فعال دارند.

۶- مهم‌ترین قسمت در رابطه با تعلیم و تربیت این است که باید هدف از تعلیم و تربیت، حاکمیت انسانیت بر حیوانیت باشد. علمی باید تحصیل گردد که انسان را برای انتخاب انسانیت بر نفسانیت یاری دهد و در تربیت هم که تنظیم شرایط خارجی برای به فعالیت رساندن مافی الانسان است، هدف باید حاکمیت انسانیت بر نفسانیت باشد.

۷- مافی الانسان و مافی الشرايط: اصالت «مافی الانسان» نسبت به «مافی الشرايط»: «مافی الانسان» [شرایط درونی انسان] و «مافی الشرايط» [شرایط خارجی و محیط اطراف]، کدام یک سرنوشت حرکات انسان را تعیین می‌کند. بر این تأکید کردیم که مافی الانسان است که وضع انسان را مشخص می‌کند و نتیجه نهایی به خود انسان برمی‌گردد؛ نوح را که از پیغمبران بزرگ است یاد می‌کند که فرزندی غیر صالح دارد، یعنی کنعان. انحراف فرزند نوح به دلیل مافی الانسان است؛ یعنی چیزی در کنعان هست که نتیجه اش انحراف کنعان است. نوح برای کنعان جزو مافی الشرايط است.

۸- نقش تربیت؛ شکوفا کردن «مافی الانسان»: تربیت یعنی اینکه شما به عنوان جزئی از مافی الشرايط (شرایط بیرونی)، چنان با این طفل برخورد کنی که مافی الانسان و درون او و آنچه در وجود خودش است شکوفا و بارز و آشکار شود؛ به طوری که بتواند ببیند و بفهمد و تمیز بدهد؛ یعنی به قوه تشخیص او کمک کنی، ملاک به دستش بدهی که با آن ملاک بتواند کار کند و طبق آن ملاک انتخاب کند. این بهترین خدمتی است که تربیت می‌تواند به انسان بکند.

۹- انواع انسان‌ها در برخورد با «مافی الشرايط»: این دو تلقی، این دو نحوه برخورد با مافی الشرايط و این دو نوع برخورد با جهان، دو سطح ایجاد می‌کند و انسان‌ها را دو دسته می‌کند: انسان‌هایی که هرچه دارند برایشان مسئله و بار و مسئولیت است و انسان‌هایی که هرچه دارند برایشان موقعیت است و فرصت تاخت و تاز. قرآن درباره این مسئله می‌فرماید:

ذَیْنٍ لَّا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لَّا فُسَادًا وَ >تِلْكَ الدَّرَآءُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلْعَاقِبَةِ لِلْمُتَّقِیْنَ< انسان‌های متقی که لَّا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لَّا فُسَادًا و انسان‌های غیرمتقی یعنی آن‌هایی که یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ فُسَادًا.

می‌گوید انسان متقی برای علو و فساد تاش نمی‌کند. علو یعنی بیشتر داشتن، برتر بودن، وجهه بهتر و معروفیت بیشتر داشتن، بیشتر بودن توجه مردم به او.

۱۰- انسان ذاتاً عاشق پیشه است: می‌گوید: >تِلْكَ الدَّرَآءُ< لَّا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لَّا فُسَادًا؛ یعنی خانه خوشبختی آخرت برای کسانی است که اولاً در زمین برتری طلب نیستند و ثانیاً قصد آن‌ها ایجاد تباهی و مفسده نیست. اگر کسی این جور شد که علو و فساد را طلب نکرد، در قلب او حب خدا طلوع می‌کند؛ یعنی اگر انسان می‌خواهد عشق به خدا پیدا کند، باید این علو و فساد که وجودش را گرفته، این بیماری را از خودش رفع کند و سالم شود. وقتی سالم شد، خود به خود رو به خدا می‌آورد و خود به خود علاقه مند به آخرت می‌شود. چرا؟ چون انسان موجودی عاشق پیشه است. می‌داند عاشق پیشه یعنی چه؟ یعنی انسان به هر حال خالی از عشق نیست. پیشه و روبه اش این است.

۱۱- در انسان دو جنبه هست: جنبه مطالعه آثار و عبرت گرفتن و از روی شناخت حرکت کردن و جنبه چشم بستن و از روی هوا و هوس و در جهت خواسته ها حرکت کردن. <وَكَمْ مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فِجَاءَهَا بِأَسْنَاءِ بَيِّنَاتٍ أَوْ هُمْ قَائِلُونَ> چقدر از آبادی هایشان را نابود کردیم و عذاب ما بر آن ها وارد شد، شبانگاه یا نیمروز، وقت خواب قیلوله شان بر آنها فرود آمد.

۱۲- ویرانگری و سازندگی قرآن: قرآن با همین روش قلب انسان ها را نرم و مردم وحشی را تربیت کرد: <... مَثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ...>

قرآن می گوید این مثنای است؛ مطالب مکرری است که جلود و پوست آن هایی را که در دل با خدا رابطه ای دارند می لرزاند و مرتعش می کند.

قرآن اول انسان را تکان می دهد. این دگرگونی و انقلاب اول است. اول حالت ویرانگری است، بعد دوره سازندگی؛ یعنی انسان را در راه ذکرالله و در آن خط مأنوس می کند. یاد خدا و ذکر خدا در نوبت اول برای او ضربه است و رعشه آور. بعد از اینکه این ضربه کاری وارد شد و او متنبه شد و خودش را تسلیم کرد، آنگاه ذکر خدا برایش آرامش بخش است.

۱۳- لازمه تحلیل صحیح انقلاب: حالا با این دیدی که از انسان داریم می خواهیم یک حرکت انقلابی را تحلیل کنیم. اگر بخواهیم به شرایط تکیه کنیم، برخورد سطحی کرده ایم؛ اما اگر به مافی الانسان تکیه کنیم، برخورد عمیق کرده ایم. انقلابی می خواهد پایه های خودش را در جامعه استوار کند. اگر روی میزان توپ و تانک و این ها کار بکند، این مافی شرایط است. اما اگر روی محتوای انسان های مرتبط با خود کار کند، این یک کار عمیق و زیربنایی است.

۱۴- روش انسان سازی در ادیان؛ آشنا کردن انسان با حقیقت خودش: انسان سازی ادیان روی این اصل است که حقیقت انسان را به خود انسان چنان معرفی کنند که انسان در طول حیات، خودش را از دست ندهد و انسان را به خودش برگرداند.

۱۵- تربیت و انقلاب های اجتماعی: منشأ تحولات ریشه دار گر یک انقلاب و سازندگی روی محتوای انسان حساب کند، زیر بنا دارد و اگر روی اقتصاد به تنهایی و روی مسائل رفاهی حساب کند، این تحول و تغییر ریشه دار نیست؛ چون اگر انسان باشد و شرایط آماده نباشد، همان عدم آمادگی شرایط موجب تحرک می شود. کمبود، فقر و همان چیزی که عیب و نقص بود، زمینه فعالیت می شود؛ یعنی در آنجا انسان احساس نیاز می کند و به همین دلیل راه می افتد. راهرو و بالغ می شود و بر مشکلات خود غالب می گردد. اما اگر برعکس، شرایط اقتصادی فراهم بود، اما انسان و انسانیت او تعطیل شده بود، این انسان به دلیل احساس رفاه و احساس راحتی و آسودگی، بی خیال می شود. وقتی بی خیال و بی اعتنا شد، آن وقت تحلیل می رود و پوک و پوسیده و خرد می شود.

۱۶- تفاوت انقلاب اقتصادی و انقلاب فرهنگی: در بطن انقلاباتی که در دنیا انگیزه اقتصادی دارد نه انگیزه فرهنگی، سقوط نهفته است. وقتی فقر و کمبود هست، در افراد عصیان، طغیان و تحرک پیدا می شود؛ در نتیجه این فقر و این مشکلات اقتصادی، انسان ها تحریک می شوند و دیگر دنیا برایشان جاذبه ای ندارد.

۱۷- فقر و غنای راکد کننده: بین دو خط فقر و غنا، فقر اگر از حد خاصی کمتر باشد، فقر بحرانی است. آن شدت فقر به جای اینکه انسان را به حرکت دربیآورد، از حرکت می اندازد و ذلیل و زبون می کند. خط سیر رو به سقوط است. غنا نیز چنین است. غنا نیز اگر از یک حد بگذرد و غنای بحرانی ایجاد کند، کار فقر بحرانی را می کند. غنا در یک حد که بتواند فرد را از آن فقر بحرانی تحمل ناپذیر خارج کند، انسان را حرکت می دهد. برایش نافع است. یعنی غنای از آن فقر شدید برای انسان مساعد است.

۱۸- انقلاب ایمانی؛ عامل وسعت ظرفیت انسان: اگر انسان با انقلاب فرهنگی دگرگون شده باشد، فاصله بین این فقر و غنا زیاد می شود؛ یعنی به دلیل انقلاب فرهنگی، مراحلی که در دوره قبل او را سقوط می داد و تسلیم و مأیوس می کرد، دیگر چنین نمی کند. انقلاب فرهنگی مرز انسان را عوض می کند؛ یعنی دو خط جدید به وجود می آورد که دو خط قدیم را در بر گرفته است. این است وسعت فردی که با انقلاب فرهنگی پر ظرفیت شده، به طوری که مقادیر بسیاری از فقری که دیگران را مأیوس می کند، برای او قابل تحمل است و از این سو، غنایی هم که فرد عادی را به غرور و سقوط می کشاند، برایش قابل تحمل است. انقلاب فرهنگی یعنی وسعت دادن به ظرفیت بین فقر و غنای انسان، به گونه ای که انسان بتواند فقری بیشتر و غنایی افزون تر را تحمل کند.

۱۹- مریی و تدبیر دو جنبه درونی شاگرد: معنای حاکمیت نور و حاکمیت ظلمت بر جامعه

حاکمیت نور در جامعه، یعنی حاکمیت اهل نور در جامعه و حاکمیت ظلمت بر جامعه، یعنی حاکمیت اهل ظلمت بر جامعه؛ یعنی همان طور که انسان دو جنبه دارد و گاهی جنبه نور انسان بر ظلمتش غالب می شود و گاهی ظلمتش بر نور او غلبه می کند، جامعه هم گاهی به دست کسانی اداره می شود که نور بر آن ها تسلط دارد و گاهی به دست کسانی اداره می شود که ظلمت بر آن ها تسلط دارد. شما حالات خودتان را می توانید با یکدیگر مقایسه کنید. وقتی خشم می گیرید و از روی خشم سخنی می گوید که عواقب آن سخن را مطالعه نمی کنید، ظلمت بر شما غالب شده است. این خروش که فرومی نشیند، شما آرام می گیرید و مطالعه می کنید که چه سخنی بود گفتید و می فهمید که سخن قبیحی بود و اگر متوجه بودید نمی گفتید. این حالت، حالت نور شماس است که در آن می فهمید و می دانید. حالت اول، حالت ظلمت شماس است که نمی دانید و نمی فهمید.

۲۰- لزوم انسان شناسی برای مربیان: مربی باید چشمش را باز کند ببیند چه کار می خواهد بکند و برنامه اش چیست. او باید اول انسان را بشناسد. تا انسان برای ما شناخته نشود، نمی توانیم مربی خوبی برای طفل هفت ساله باشیم. باید بدانند برنامه اش چیست و می خواهد چه کار کند. باید بدانند در وجود این طفل، دو مایه و دو جنبه وجود دارد: جنبه نفسانیت دارد، جنبه عقائیت و نورانیت هم دارد. حساب کنید در وجود او موجودی با دو جنبه نشسته است و هر جنبه یک سلوک، یک شیوه مخصوص به خود و یک نوع عمل لازم دارد.

۲۱- ضرورت تدبیر مربی برای هر دو جنبه انسانی شاگرد: این دو حالت، دو جنبه انسانی است. پس در میان شاگردها آن که از همه بهتر است، یعنی وقتی آن ها را تقسیم بندی می کنی می گویی او از نظر قابلیت و استعداد در رتبه اول است؛ می توان به او رو داد و با او گرم گرفت. نه آن که بهترین است فاقد نفس است و نه آن که بدترین است فاقد عقل. این که بهترین عقل را دارد، مراقبش باش و برای جنبه نفسانی او هم تدبیر کن و آن که از همه شریرتر است و اصلاح نشدنی تر به نظر می رسد و او را کاملاً نفسانی می دانی، آن هم فاقد عقل نیست؛ جنبه عقلانی دارد. برای آن برنامه عقلی اش هم تمهیدی بکن. این است که باید تربیت شاگرد چنان باشد که شما بگویی این موجودی که در مقابل من است، موجودی است دو جنبه ای و این دو جنبه دو اقتضای کاملاً متفاوت دارد. باید با هر جنبه ای به تناسب آن اقتضا اقدام کرد.

۲۲- جنبه نفسانی انسان است که اگر راه برایش وسیع شد، لگد می اندازد. اهانت به کسی نباشد، این در وجود انسان هست. این جنبه را باید شناخت. داروی این جنبه حنظل است؛ داروی تلخی و کمبود است تا او را به فکر بیندازد. در این شخص جنبه نفسانی طالع و حاکم شده و می درخشد؛ یعنی وقتی این شخص سخن می گوید، نفس است که در او سخن گوشت، نه عقل. این سخن از جنبه نفسانی او تراوش می کند. وقتی چند تا از این حنظل ها را خورد، جنبه نفسانی او یک مقدار تنزل پیدا می کند و نتیجه اش این است که جنبه عقلانی یک مقدار نفس می کشد. نفس تازه می کند و هوای آزادی را استشمام می کند. این جنبه عقلانی است.

۲۳- علی (ع) درباره رسول اکرم (ص) می فرماید: «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ يَضَعُ ذَلِكَ فِي حَيْثُ الْحَاجَّةِ إِلَيْهِ». پیغمبر طبیبی بود که داروی خودش را بین مردم و جامعه می گرداند و دارو را روی همان موضعی می گذارد که به آن احتیاج وجود دارد. معلم باید همین وضع را داشته باشد. طب شما باید دو نوع دارو داشته باشد: دارویی برای تسکین نفس و دارویی برای رشد عقل؛ دارویی که نفس را به اطاعت از عقل در بیاورد و عقل را بر نفس استیلا دهد.

۲۴- «فرد» و «اجتماع» هیچ یک اصالت ندارد. اصالت با «انسان» است. مافی الانسان اصیل است. مافی الانسان است که جامعه را و همچنین فرد را شکل می دهد. اگر مافی الانسان مستقیم بود، یعنی انسان در جنبه عقلانی اش خواهد بود، انسانی که روی جنبه عقلانی می ایستد بر جامعه ای که در جنبه نفسانی حرکت می کند، حاکم است و این فرد بر آن جامعه رجحان دارد.

۲۵- تربیت و تلقی صحیح از حیات و مرگ: نسبت شرک زدا: گفتیم که در بحث فرد و جامعه، نه فرد اصل است و نه جامعه، بلکه انسان اصل است؛ حقیقت و سنت عالم، اصل است. هر چیزی که با سنت آفرینش هم خط باشد، به دلیل این هم خطی اصل است، خواه فرد باشد و خواه جامعه. هر چیزی که از ناموس عالم و خط حرکت هستی منحرف شد، محکوم است. اگر جامعه منحرف شود جامعه محکوم است و اگر فرد منحرف شود فرد محکوم است. اگر فردی در خط حرکت طبیعی و در خط ناموس فطرت باشد و جامعه از او منحرف باشد، بالاخره آن فرد بر جامعه پیروز می شود. نتیجه می گیریم که می توانیم مسئله فرد و جامعه را تحت یک قانون مطالعه کنیم؛ یعنی با شناختن قانون کلاس مدرسه و داخل منزل می توانیم خط وسیع یک مملکت یا وسیع تر، کل این سیاره ای که بر روی آن زندگی می کنیم، همه را در یک زاویه ببینیم و قانونش را بشناسیم و این قانون را در هرجا، خانه و مدرسه و مملکت و جهان، جاری سازیم

۲۶- روش استخراج علوم انسانی از قرآن: بسیاری سؤال می کنند: آیا قرآن می تواند آموزنده باشد؟ آیا می شود جواب مشکلات و سوالاتی را که جامعه شناسی مطرح می کند در قرآن پیدا کنیم؟ جواب این است: بله، می توانید، به شرط اینکه از آن زاویه و دیدی که قرآن سخن می گوید بتوانیم به انسان برسیم و «نسبت» را بدست بیاوریم. وقتی قرآن قضیه موسی و فرعون را تحلیل می کند، آن را «داستان» تلقی نکنیم.

۲۷- دو تلقی متفاوت از زندگی؛ «فرصت حیات» و «فرصت حرکت»: فرعون نمونه فرهنگی است که می گوید زندگی فرصتی برای «زنده بودن» است و موسی نمونه فرهنگی است که می گوید زندگی فرصتی است برای «حرکت» و اینکه انسان از لاک خودش خارج شود، پوست بیندازد، آزاد شود و چهره حقیقی او که پشت این شرایط پنهان شده، ظاهر گردد. پس درحقیقت، این دو فرهنگ همیشه باهم در تعارض بوده اند؛ دو فرهنگی که یکی از آن ها اصل را بر «حرکت» و تحرک و خروج و بروز انسانیت گذاشته و دیگری اصل را بر «خود» گذاشته و اساس کار او خودمحوری است و اصل هر چیزی را خودخواهی، در خود درجاندن، در خود فرورفتن و زنده ماندن تلقی کرده است.

۲۸- مستکبر می تواند «ظالم» یا «مضطلم» باشد! الان شما در تحلیل خطوط جهان می گوید یک طرف انسان های قدرت طلب و انحصار طلب هستند که اصل را بر این گذاشته اند که قدرت در خودشان منحصر باشد یا به تعبیر دیگر «امپریالیسم». به عبارت دیگر یک طبقه می خواهد طبقه دیگر را بخورد و شما او را نمودار فرعون عالم می دانید. در طرف دیگر، آن دسته که باید خوراک دسته قبل بشوند، قرار دارند. در مقابل این دو دسته موضع گیری آگاهانه کسانی است که می خواهند انسان ها را از چنگ این دو حالت خارج کنند. امی گوید این ها حرکتشان حرکت موسوی است.

۲۹- تربیت و آرزوی انسان (۱) انبیا و معرفی آرزوهای درخور به بشریت: مسئله تعلق، مسئله ای بسیار اساسی است. اگر انسان بخواهد خودش را بشناسد، بهترین راه این است که آرزوهایش را بررسی کند. او با بررسی آرزوهایش می فهمد چه شخصیتی دارد. انبیا می آمدند تا به انسان آرزویی را که درخور اوست، معرفی کنند. خشنودی خدا از همه برتر است؛ یعنی او می خواهد انسان به نوع آرزوهایش دقت کند. شاخه هایی از آرزو، انسان را به جهنم می کشد و شاخه هایی، انسان را به بهشت؛ به عبارت دیگر شاخه ای از آرزو، انسان را خاکی می کند، به خاک می کشد و پست می کند و شاخه ای دیگر او را از خاک بیرون می کشد و پرواز می دهد و به اوج می رساند.

۳۰- اسارت در لباس آزادی: یعنی بر باطل لباس حق به جانب پوشیده می شود و این اساس گمراهی انسان است. مسئله دیگر اینکه، انسان می خواهد آزاد باشد و دقیقاً این جزو فطرتش است؛ اما آزادی در دنیا یعنی بی بندوباری. در این آزادی، دقیقاً اسارت، لاقیدی، لاپالی گری، بی ضابطه بودن و بی تعهد بودن وجود دارد. در بطن آزادی در این دنیا بدترین شکل اسارت مندرج است.

۳۱- تأثیر آرزو بر نشاط و بی حوصلگی انسان در کار: اگر عملی به آرزوی اصلی انسان منتهی نشود، او نشاط نخواهد داشت؛ یعنی وقتی شما آرزوی حیات دنیایی دارید، هیچ عملی برای شما گیرنده و گرم کننده نیست، مگر اینکه برگردد به آن آرزویی که در حیات دنیا دارید. کسی که آرزوی ریاست دارد، مطالعات مرتبط با این خط برایش سرگرم کننده است و از هر داستانی، این خط داستان برایش جالب تر است و این قسمتش برایش گویاست. اگر در مجلسی می نشیند، دنبال این گم شده می گردد و اگر شغلی می پذیرد، باید برگردد به این سویدا و این منای (آرزویی) که در قلبش است؛ یعنی هر چیزی را با این دید می نگرد. او در هر کاری، اگر رگه های آرزوی خودش را ببیند، حوصله انجام دادن آن کار را پیدا می کند. مجلسی باشد حاضر است برود. اگر کسی باشد که از این قبیل اطاعات داشته باشد، حاضر است در کنارش بنشیند. به شهری و دیاری می رود که این مسئله در آن رواج بیشتری دارد.

۳۲- کار مربی فقط رفع مانع است: شما می توانی موانع را رفع کنی؛ اما ایجاد مقتضی به شما مربوط نیست، بلکه به عهده خود اوست. از این جهت می بینید آن هایی که بچه هایشان را درست تربیت می کنند، با فرزندانشان طوری رفتار می کنند که آن ها به خاطر حضور ایشان نیست که نماز می خوانند، بلکه هروقت والدین هم نباشند و نگویند، فریضه شان را انجام می دهند. فرزندان را باید نصیحت کرد و فواید نماز را به آن ها گفت. اگر اهمیت ندادند، باید مرتبه به مرتبه آثار خطایشان را بدان ها نشان بدهیم و عاقبت سرنوشت دیگران را متذکر شویم تا برای آن ها ملموس و عینی شود. حتی اگر به قهرکردن و پرخاش و شدت در مراحل نهایی هم نیاز باشد، در حد متناسب باید بهره گرفت. بنابراین، مبنا این است که به گونه ای رفتار شود که بدون اینکه تو بگویی، او تکلیفش را انجام دهد و به اختیار خودش و با شناخت و انتخاب باشد، نه صرفاً بر پایه اجبار و زور و بدون شناخت.

۳۳- استعمار مقتدر، استعماری است که پایه های آن بر تفرقه انداختن و تجزیه کردن و گروه گروه کردن استوار است. شاید به ذهن کسی بیاید که چه عیبی دارد هم مسلمان باشیم و هم جنبه ایرانی و ملی خودمان را حفظ کنیم؟ مگر گناه است؟ اما آمدن ملیت، یعنی تقسیم شدن کشورهای اسلامی و دور شدن آن ها از همدیگر.

۳۴- تشکیل حکومت اسلامی، ابتدا در درون خود امام: تا اینجا قصه انسان بود در دو جنبه او، و قصه اراده خدا و دخالت مستقیم او و برنامه ای که در بین این دو خط اجرا می کند؛ یعنی وقتی داستان موسی را آغاز می کند، دارد ماجرای انسان مستضعفی را روایت می کند که به امامت می رسد. از این جهت از موسی آغاز می کند و می گوید ما وقتی خواستیم <الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ> منت بگذاریم، به مادر موسی وحی کردیم فلان کار را بکن این برنامه اوست، برای به وجود آوردن جامعه برحق و استیلائی آن بر جامعه مستکبر.

۳۵- التقات یعنی کسی شیء گم شده ای را بردارد. «لَقَطَ» یعنی فرد دست روی گم شده و پیدا کرده ای بگذارد. اینجا خط آل فرعون را بیان می کند. آل فرعون برای چه موسی را برداشتند؟ برای اینکه فرعون بی وارث نماند و سلسله و عمل فرعون تداوم داشته باشد. چون برای فرعون میسر نبود که سلسله را به کسی بسپارد که پدرش شناخته شده بود، می توانست به فرزند گمنام بسپارد.

۳۶- تربیت و تعلیم: تفاوت کسب علم با کسب دین: در آموزش مسائل دینی، مهم این است که مربی بداند بین کسب دین و کسب علم تفاوت هست. بسیاری از استادان فکر می کنند که دین آموختنی است؛ حتی گاهی هم اندیشی هایی با عنوان آموزش دین یا معلم دینی ترتیب می دهند. این ها یا مسامحه در تعبیر است یا بی توجهی درباره این مسئله اساسی. گفتیم کسب دین با کسب علم فرق می کند. انسان علم را با نفسش کسب می کند. علم موضوعی است، اعم از اینکه در اختیار نفس یا در اختیار قلب قرار بگیرد؛ اما دین این چنین نیست و آنچه این مشخصه را دارد، دین نیست. آن چیزی که نفس هم می تواند از آن استفاده و بهره برداری کند، اگرچه اسم دین بر او گذاشته شود، دین نیست؛ این دنیا و نفسانیت است.

۳۵- علم و عمل: متدین شدن یعنی «سالم شدن»: متدین شدن غیر از باسواد شدن است؛ متدین شدن یعنی «سالم شدن» و «باسواد شدن» یعنی «متخصص شدن». دین تعهد است، تخصص نیست؛ پس مربی باید درصدد یافتن سلامت و آزادی برای شاگردش باشد.

۳۶- لزوم دوری رهبر جامعه از روحیه انتقادگر و خرده گیر: رهبر یک جامعه هرگز نباید مردم را در وضعی قرار بدهد، بعد بگوید چرا نکردید و نتوانستید؛ نه، عموماً زمینه را برای اینکه مجری باشند فراهم می کند. در روایات داریم که پدر صالح پدری است که فرزندان خودش را به اطاعت خودش و به مهر نسبت به خودش تشویق کند؛ یعنی چنان رفتار کند که بچه ها با عاقه، به پدر نیکویی کنند؛ اما اگر به نحوی عمل کند که بچه ها از او عاصی شوند، پدر خوبی نیست. اصل مهم در رهبری این است که وقتی مردم کاری می کنند، رهبر آن ها را زیاد تشویق کند تا آن ها در کارشان رغبت پیدا کنند، نه اینکه اگر خلافی کردند چنان خلاف را بزرگ کند که شخصیتشان کوبیده شود

۳۷- انقلاب فرهنگی هم یعنی آنکه نظام ارزشی انسان از نابینایی به سوی بینایی بیاید؛ یعنی مثل ناس سؤال نکند، بلکه مثل ملائکه سؤال کند. این فرد از نظر رسول اکرم انقلاب است؛ یعنی نابینایی او به بینایی تبدیل شده است. تحول یعنی این. دارد به انسان درس می دهد. شما اگر تربیت شده این مکتب هستید، مثل ملائکه قضاوت میکنید. و تا زمانی که مثل ناس، یعنی ناس در مقابل دین و تربیت نشده و انقلابی نشده، با قضا یا برخورد می کنید، بینایی ندارید.

۳۸- مادیت و ماده یعنی وسیله ای برای وصول طلب ها. انسان می گوید من استعداد دارم، فهم و درک دارم، این عالم هست که سهم خودم را از آن بگیرم؛ اما آنچه در مقابل خودش می بیند ماده بی شعور است که می خواهد شیره آن را با استعداد خودش بکشد و طلب خودش را از آن وصول کند؛ یعنی عالم را برای بروز استعداد خودش می خواهد، اما به این صورت که برود طلب های خودش را از این عالم وصول کند. چنین کسی خودش را از عالم طلبکار می داند و همیشه همس نسبت به انسان ها این است. برخورد او هم با مردم طوری است که گویا همه آن ها بدهکار او هستند.

۳۹- کیفیت اولین برخورد تربیتی: مرزش این است که در اولین برخورد با انسان نباید با قدرت با او برخورد کنی. با ضعف یعنی چه؟ یعنی مستضعف باشی؛ به این ترتیب که شمشیرت را غلاف کرده باشی که او وقتی تو را می بیند فقط سخن و حرف و دلیل ببیند و هیچ گونه عامل وحشتی او را برای این مسائل آماده نکرده باشد. حالا اگر این شکل برخورد کردی و طرف مقابل تو را به چیزی نگرفت، یا فکر کرد تو ناتوانی و خواست تو را ببلعد و خواست حرف خودش را برخلاف تو حاکم کند، اینجا جای موضع گیری در مدینه و جای قدرت نشان دادن مؤمن است.

۴۰- تأثیر تربیتی متفاوت «درد» و «اندرز»: انسان چیزهایی را با دردها می فهمد که گاه با اندرز نمی فهمد. انسان با مصائب درس هایی می گیرد که با مطالعه و خواندن کتاب، آن درس ها را نمی گیرد. چرا؟ چون انسان به دلیل لذت پرستی که از خواص جنبه ایستایی اوست، به اندرز توجه نمی کند. اگر کسی مست لذت شده، چون خیره است در لذت، لمس تلخی و رنج او را به هوش می آورد و حواسش را جمع می کند.

۴۱- تنبیه یعنی چشاندن «قسمتی» از نتیجه کار؛ تنبیهات همه از این قبیل است؛ یعنی برای اینکه بدتر نشود، کمتر را به او تزریق می‌کنی تا مصونیت پیدا کند. مگر آبله ای را که برای بچه‌ها خطر واگیر دارد چگونه دفع می‌کنید؟ چه کارش می‌کنید که آبله نگیرد؟ یک قسمت از میکرب‌های ضعیف را داخل بدن می‌کنید. بدن پادزهرش را تهیه می‌کند و آماده می‌شود. وقت دیگری که از راه هوا یا از راه خوراک این میکرب وارد بدن او می‌شود، داروخانه بدن داروهای لازم را قبلاً فراهم کرده و روی این میکرب می‌ریزد و از شرش نجات پیدا می‌کند. از این جهت می‌گوییم مصونیت پیدا کرده. یعنی چه؟ یعنی به طفل برای مقابله با میکرب، حالت خودکفایی می‌دهد. پادزهر یعنی خودکفایی بدن برای مقابله با یک میکرب. تنبیهات عیناً مثل واکسینه کردن فرد است؛ یعنی یک قسمت از آن رنج عظیم را که اگر آمد خسارات عظیمی به بار می‌آورد، به او وارد می‌کنید.

۴۲- تفاوت عمل عقلانی و عمل نفسانی؛ یکی از راه‌های خارج شدن انسان از سلطه حس ایستا و بُعد ایستایی و خودش، حدنگهداری است. با حفظ حدود، جنبه نورانی انسان حاکم می‌شود و جنبه ایستای او از کار برکنار می‌شود؛ یعنی از حکومت برکنار می‌شود. هرچند عمل را او می‌کند، این عمل به حساب او گذاشته نمی‌شود. چرا؟ چون حس ایستا روی عکس العمل، عمل می‌کند؛ روی غیظ خودش و روی میزانی که تحریک شده عمل می‌کند. اندازه اش اندازه تحریکش است. از این جهت آن قدر می‌زند تا دلش خنک شود. وقتی حس ایستا عامل و مؤثر و حاکم است، آثارش این است که مرزش، مرز سیری است.

۴۳- تنبیه باید حساسیت را باشد نه حساسیت زده؛ تنبیه باید این چنین باشد که طفل را حساس کند، نه اینکه طفل را فاقد حساسیت کند. گاهی تنبیهاتی هست که حساسیت را در طفل از بین می‌برد و شخصیت را در او خرد می‌کند؛ یعنی بچه دیگر پشت به کتک کرده. در این حالت، پدر به تدریج ضریب تنبیه را افزایش می‌دهد. هرچه بچه بیشتر به کتک عادت می‌کند، او ناچار است درجات تنبیه را روزه روز شدیدتر کند تا مؤثر باشد.

۴۴- روش تنبیه: تنظیم شدت تنبیه توسط مربی؛ در مراتب تربیت و شدت عمل‌هایی که لازم است در آن بکار رود، گفتیم که از نظر اصولی، حرکت تربیتی مربی باید در جهت تشدید حساسیت فرد مورد تربیت باشد؛ به قسمی که اگر تذکر اول با صحبت و بحث انجام می‌شود، در تذکر بعدی به اشاره ای و نگاهی اکتفا شود؛ یعنی فردی که در دور اول برای اخطار به او به یک صحبت نیاز بود، به مقامی برسد که در دور دوم به این صحبت نیاز نباشد؛ با یک نگاه یا یک اشاره مانع برطرف شود و تذکر حاصل بشود؛ یعنی روند تربیتی طوری باید باشد که صراحت به کنایه تبدیل بشود، کنایه به اشاره تبدیل بشود و اشاره‌ها هرچه لطیف‌تر و رمزیزتر، تا آنکه دیگر نیاز به این کمترین اشاره هم نباشد و فرد بتواند روی پای خود بایستد.

۴۵- نظم؛ نشانه وحدت حکومت، نه نشانه حقانیت؛ پس نظم دلیل وحدت حکومت و استقرار یک نیرو بر انسان است. نظم بر حقانیت شهادت نمی‌دهد؛ نظم نشان دهنده این است که در این شخص یا جامعه، یک نیروی دیگر را از میدان خارج کرده و کل جریان را به عهده گرفته. آباد شدن شهرها، دقت در رعایت قوانین رانندگی و این چیزهایی که جمال تمدن غرب است، واهمه خیلی‌ها را مخدوش کرده و بعد زمینه غرب زدگی شده. پس علت غرب زدگی اشتباه در این قسمت است که «نظم در فرم» را با «کمال در محتوا» اشتباه گرفته‌اند.

۴۶- گذشتِ ترحمی، خردکننده شخصیت است و تنبیه احترامی اعاده‌کننده شخصیت؛ چون در گذشت ترحمی، فرض را بر این می‌گذاریم که این انسان چون در این محیط بوده، این سلسله تعلیم و تربیت روی او اجرا شده، این میراث را داشته و این رفیق را داشته، در نتیجه این انسان مسئول نیست؛ یعنی این انسان کوچک‌تر از آن است که بتواند خطی برای خودش داشته باشد و بتواند تصمیم بگیرد. این چنین دلسوزی‌هایی که در قالب معاف بودن انسان از مؤاخذه صورت می‌گیرد، ترحم‌هایی است که شخصیت انسان را خرد می‌کند.

۴۷- ضابطه اسلامی این است که آنچه که مصرف می‌کند ارزش اضافی باشد که خودش تولید کرده و این طور نیست که وقتی می‌گویی «مَلْعُونٌ مِّنْ أَلْقَى كَلَهَ عَلَى النَّاسِ» او را لعن می‌کنی. معنایش این است که سنگینی تو را نباید آن‌ها تحمل کنند؛ اما شهرهای بزرگ، کلّ خودشان را بر ناس که جامعه است بار کرده‌اند.

۴۸- تنظیم رابطه تولید و مصرف در کودک؛ باید زمین خوردن طفل از خانه اش آغاز شود؛ یعنی اگر کم تولید کرد گرسنگی بکشد، اگر کم کار کرد جارو بکند در منزل یا چیزی بنویسد یا هر کاری که می‌تواند بکند. وقتی پدر این چنین کرد، فرزند احساس می‌کند که باید روی پای خودش بایستد و روی پای خود ایستادن یعنی اینکه مصرف من باید نتیجه تولید من باشد.